

مصائب فاطمی، در نسخ خطی قرن ۹ و ۱۰ هجری

به اهتمام: علی لباف

با راهنمایی: استاد محقق شیخ محمد رضا مامقانی

زیر نظر: دکتر جواد علاء المحدثین

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

* دورنمای مطالب

پیش‌گفتار

تأملی در شبهه حجّتی کرمانی

الف) شبهه مندرج در روزنامه جام‌جم

ب) شبهه مندرج در روزنامه آفتاب

گفتار یکم: چرا از نشر نامه دفاع می‌کنیم؟

پاسخ یکم: اهمیّت و جایگاه حقوقی «اقرار و اعتراف به ارتکاب جنایت»

کارآیی اعتراف به ارتکاب جنایت در کشف جزئیات حوادث

تعریف اقرار به ارتکاب جنایت

برخی نکات حقوقی درباره اقرار به ارتکاب جنایت

نکته یکم)

نکته دوم)

نکته سوم)

نکته چهارم)

پاسخ دوم: توجّه و اعتماد نگارندگان مصائب اهل بیت علیهم السّلام به «اقرار و اعتراف جنایتکاران»

نگاهی به روش ابی مخنف در نگارش کتاب «مقتل الحسین علیه السّلام»

اعتبار کتاب «مقتل الحسین علیه السّلام» نزد تاریخ نگاران

پاسخ سوم: ثبت نامه در یکی از کهن ترین منابع معتبر امامیه

آشنایی با منابعی که حاوی متن نامه می باشد

نکاتی درباره نقل نامه توسط علامه مجلسی

نکاتی درباره اجازه نقل نامه به علامه مجلسی

سند نامه به نقل از علامه مجلسی

نکاتی درباره کتاب «دلایل الإمامه»

نکاتی درباره کتاب «مثالب النواصب»

سند نامه به نقل از ابن شهر آشوب

نکاتی درباره اسناد نامه

نکاتی درباره کتاب «الصراط المستقیم»

بازخوانی مصائب حضرت زهرا علیها السّلام از متن نامه

مصائب مندرج در نامه، به نقل از کتاب «مثالب النواصب»

مصائب مندرج در نامه، به نقل از کتاب «دلایل الإمامه»

پاسخ چهارم: انطباق مصائب مندرج در نامه، با گزارش حضرت زهرا علیها السلام از ماجرای یورش

نکاتی درباره وقوع احراق

نگاهی به نقصان‌های نامه در مقایسه با سایر منابع

آشنایی با مصائبی که در نامه نیامده‌اند

الف) شکستن پهلو

ب) ضربه و لگد زدن به شکم

ج) اصابت غلاف شمشیر

پاسخ پنجم: انطباق مصائب مندرج در نامه، با سایر نقل‌های متواتر در منابع امامیه

تواتر نقل‌های مندرج در منابع امامیه

برخی گزارش‌های اهل سنت از باورهای شیعیان در زمینه مصائب حضرت زهرا علیها السلام

نقل قاضی عبد الجبار

نقل مقدسی

نقل ابوبکر باقلانی

نقل ابن ابی‌الحدید

نقل ابن حجر هیتمی

برخی نصوص مندرج در منابع امامیه که بر صحت مصائب مندرج در نامه دلالت دارند

گروه یکم: برخی نصوص حاکی از ایراد ضرب و جرح

سند شماره ۱) نقل سلیم از رسول خدا صلی الله علیه وآله

سند شماره ۲) نقل سلیم از ابن عباس

سند شماره ۳) شعر حمیری

سند شماره ۴) شعر برقی

سند شماره ۵) نقل عیاشی از صادقین علیهما السلام

سند شماره ۶) شعر مغربی

سند شماره ۷) نقل ابن قولویه از امام صادق علیه السلام

آشنایی با سایر نصوص مندرج در کتاب «الهجوم»

گروه دوم: برخی نصوص حاکی از یورش با تازیانه

سند شماره ۱) نقل سلیم از امیرالمؤمنین علیه السلام

سند شماره ۲) نقل سلیم از سلمان

سند شماره ۳) نقل حسین بن حمدان از امام صادق علیه السلام

سند شماره ۴) شعر علی بن حماد

سند شماره ۵) شعر عون

سند شماره ۶) شعر سید مرتضی

سند شماره ۷) تصریح شیخ طوسی

آشنایی با سایر نصوص مندرج در کتاب «الهجوم»

تذکر

گروه سوم: برخی نصوص حاکی از اصابت درب به حضرت زهرا علیها السلام

سند شماره ۱) گزارش مسعودی

سند شماره ۲) گزارش ابوالقاسم کوفی

سند شماره ۳) نقل شیخ صدوق از رسول خدا صلی الله علیه وآله

سند شماره ۴) نوشتار عبد الجلیل قزوینی

سند شماره ۵) نوشتار شیخ ابوالسعادات

سند شماره ۶) نوشتار عماد الدین قریشی

سند شماره ۷) نوشتار بیاضی

آشنایی با سایر نصوص مندرج در کتاب «الهجوم»

گروه چهارم: برخی نصوص حاکی از سقط حضرت محسن علیه السلام

سند شماره ۱) شعر مغربی

سند شماره ۲) نقل ابن قولویه از امام صادق علیه السلام

سند شماره ۳) نقل شیخ صدوق از رسول خدا صلی الله علیه وآله

سند شماره ۴) نوشتار شیخ طوسی

سند شماره ۵) صلوات منسوب به طرازی

سند شماره ۶) نوشتار عبد الجلیل قزوینی

سند شماره ۷) تصریح علامه حلی

آشنایی با سایر نصوص مندرج در کتاب «الهجوم»

گروه پنجم: برخی نصوص حاکی از لطم خد (سیلی)

سند شماره ۱ و ۲) نقل شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از رسول خدا صلی الله علیه وآله

سند شماره ۳ و ۴) نقل فرزند سید بن طاووس و حسن بن سلیمان حلی از امام هادی علیه السلام

سند شماره ۵) نقل سید هاشم بحرانی از امام صادق علیه السلام

سند شماره ۶) نوشتار شیخ یوسف بحرانی

سند شماره ۷) نوشتار شیخ محمد مهدی حائری مازندرانی از نسخه خطی قرن دهم هجری

گفتار دوم: بررسی‌هایی کوتاه و گویا درباره نامه

بررسی یکم) روابط عمر با معاویه

مورد یکم

مورد دوم

مورد سوم

مورد چهارم

مورد پنجم

مورد ششم

بررسی دوم) انگیزه عمر از نگارش نامه به معاویه

بررسی سوم) عمر و افشای اسرار محرمانه حکومتی

بررسی چهارم) عبدالله بن عمر و افشای اسرار پدرش

* آغاز مطالب

پیش‌گفتار

در شماره ۲۲۵ از روزنامه جام جم، نوشتاری به قلم «محمد جواد حجّتی کرمانی» درج گردید که پرسش زیر، ضمن سایر شبهات مندرج در آن، بر صفحه کاغذ نقش بسته بود:

«چرا... گفته مداحی را که با استناد به روایت یزید بن معاویه، روضه مجلس گیر^۱ می‌خواند، در نهایت اعتبار می‌دانید؟ و از نشر آن دفاع می‌کنید؟!»

وی همچنین در شماره ۶۶۸ از روزنامه آفتاب، به تکرار پرسش فوق پرداخته و (خطاب به یکی از تقدکنندگان اندیشه‌هایش)، چنین نگاشته است:

«شما چرا در تمام نوشته‌های مفصل خود به ضعف این سند معتبر اشاره نکرده‌اید؟ و این روایت را رد نکرده‌اید؟!»

از آن جایی که دیر زمانی از طرح سؤالات فوق از سوی محمد جواد حجّتی کرمانی می‌گذرد و هنوز، پاسخ مستقلی به شبهات مذکور، ارائه نشده است؛ این کتاب را به «بررسی و پژوهش» درباره نامه مورد نظر اختصاص می‌دهیم و یادآور می‌شویم:

زیر سؤال بردن صحّت روضه‌خوانی‌های مستند به این نامه، عواقب ناگوار و جبران‌ناپذیری را در پی دارد؛ چرا که القاکننده این شبهات، سعی دارد تا از طریق ایجاد تردید در ذهن مخاطبانش، بخش وسیعی از مصائب حضرت زهرا علیها السلام را زیر سؤال برده و همگی آن

۱ - او در همین مقاله - با تمسخر - چنین نوشته است:

«...روضه مزبور به استناد نامه‌ای است که گفته‌اند خلیفه دوم به معاویه بن ابی‌سفیان نوشته است و راوی اصلی آن که بسیار بسیار معتبر است،

شخص یزید بن معاویه قاتل شقی و بدنام امام حسین(ع) است.»!

ها را در هاله‌ای از ابهام قرار دهد؛^۲ چنانچه ابراز کرده است:

«همین یک روایت که راوی اصلی آن قاتل امام حسین است نشان می‌دهد که مشهوراتی وجود دارند که اصلی ندارند.

(رب مشهور لا اصل له).»^۳

گفتار یکم

چرا از نشر نامه دفاع می‌کنیم؟

پاسخ یکم:

اهمیت و جایگاه حقوقی «اقرار و اعتراف به ارتکاب جنایت»

اقرار و اعتراف جنایتکار به ارتکاب قتل، ایراد ضرب و جرح و ایجاد رعب و وحشت (محاربه و افساد فی الارض)، یکی از طبیعی‌ترین،

مطمئن‌ترین و معتبرترین روش‌های دستیابی به جزئیات^۴ جنایات هولناک و حوادث دلخراشی است که بر صفحه تاریخ رخ داده‌اند.

۲ - جالب است که وی، عنوان مقاله‌اش در شماره ۲۲۵ از روزنامه جام جم را «تردید در مشهورات متواترنا» نهاده است!

وی همچنین در شماره ۶۹۲ از روزنامه آفتاب می‌نویسد:

«تجزیه و تحلیل بی‌غرضانه تاریخ از بسیاری از وقایع مشهور و حتی متواتر نما جای سؤال و پرسش و چون و چرا و تردید می‌گذارد.»

۳ - محمد جواد حجّتی کرمانی: مقاله مندرج در روزنامه آفتاب، شماره ۶۶۸.

۴ - الف) در اعتراف‌هایی که تابع اهداف سیاسی خاصی بوده و به قصد فخرفروشی نیز صورت نمی‌پذیرند، بایستی به این نکته ظریف توجه

داشت که در اغلب موارد، دستیابی به برخی از جزئیات حوادث، به دشواری امکان‌پذیر می‌باشد؛ چرا که این قبیل اعتراف‌ها، حاکی از «کم

ترین میزان یا علنی‌ترین مقدار» از میان همه جنایات صورت گرفته می‌باشند و یا حاکی از جنایاتی‌اند که ارتکاب آن‌ها، از لحاظ روانی،

اقرار، در اصطلاح حقوق جزا، عبارت است از:

خبر دادن یک فرد - به زبان خود - به ارتکاب جنایتی (همانند: قتل یا ایراد ضرب و جرح)، در ارتباط با فردی دیگر.

چنین اعترافی - به ویژه اگر با شواهد و قرائنی حاکی از وقوع جنایت، همراه گردد - ، کامل‌ترین دلیل اثبات جرم محسوب می‌شود؛ به

گونه‌ای که برای ثبوت جرم، مطالبه دلایل دیگر، لازم نمی‌باشد.^۵

در «اقرار به ارتکاب جنایت»، توجه به چند نکته ضروری است:

نکته یکم)

از نظر حقوقی، لزومی ندارد که «اقرار کننده» به قصد «اخبار به زیان خویش»، مطلبی را بیان کند تا اعلام او به عنوان «اقرار» پذیرفته

گردد.

نکته دوم)

از نظر حقوقی، اقرار کتبی در حکم اقرار شفاهی می‌باشد.

نکته سوم)

از نظر حقوقی، در قتل، جنایات مستوجب قصاص (ضرب و جرح)، محاربه و افساد فی الارض، یک مرتبه اقرار، برای «اثبات وقوع

جنایت» کافی است.

«بیش‌ترین فشار» را بر فرد جنایتکار وارد می‌آورد.

ب) باید توجه داشت که جنایتکار، لزوماً به همه مواردی که از دیدگاه ما (به عنوان ناظر بیرونی) اهمیت دارند، اعتراف نمی‌کند و ای بسا، از

برخی از مسلم‌ترین حوادثی که توسط او رخ داده‌اند، هیچ‌ذکری به میان نیاورد و آنها را کتمان نیز بنماید.

۵ - برگرفته از مباحث دکتر سید حسن امامی، مندرج در کتاب وی به نام «حقوق مدنی»، ج ۶، ص ۲۰ - ۶۴.

نکته چهارم)

تمامی مطالبی که درباره «اقرار و اعتراف به جنایت» ذکر نمودیم، از بدیهی‌ترین مسائل مطرح شده در فقه جعفری می‌باشد و کتاب‌های مختلف فقهی و حقوقی نیز به تفصیل درباره آن‌ها سخن گفته‌اند.

پاسخ دوم:

توجه و اعتماد نگارندگان مصائب اهل بیت **علیهم‌السلام** به «اقرار و اعتراف جنایتکاران»

اهمیت و جایگاه ویژه اقرار و اعتراف جنایتکاران، به عنوان یک روش علمی در مسیر کشف رخدادهای ناگوار تاریخی، از نگاه تیزبین حدیث‌نگاران و تاریخ‌نویسان برجسته شیعه نیز پنهان نمانده است و چنین اعتراف‌هایی - به ویژه در حوزه ظلم و ستم‌هایی که جنایتکاران بر اهل بیت **علیهم‌السلام** روا داشته‌اند -، مورد توجه ویژه و اعتماد کامل آنان قرار گرفته است.^۶

۶ - خاطر نشان می‌گردد که: مقتل‌نویس پُرآوازه‌ای همچون «ابومِخَنَف لوط بن یحیی، متوفای ۱۵۷» در نگارش کتاب خود به نام «مقتل الحسین علیه‌السلام» حتی به گزارش‌های سپاهیان یزید (یعنی: شرکت‌کنندگان در قتل سیدالشهدا علیه‌السلام که اندک تردیدی در شقاوت و بدنامی آنان وجود ندارد) از جنایات یکدیگر نیز اعتماد نموده و برخی از حوادث عاشورا را از قول همین افراد شقی، به ثبت رسانده است. برای مثال، وی در نگارش مقتل خود، از فردی به نام «هانی بن ثبیت» نقل قول می‌کند و می‌نویسد: حَدَّثَنِي أَبُو جَنَابٍ عَنْ هَانِي... وَ كَانَ قَدْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام...»

ابوجناب از هانی - که در [ماجرای] قتل حسین علیه‌السلام حضور داشت - برایم نقل کرد که... (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳، چاپ: دارالمعارف، مصر)

قابل توجه است که نامبرده در به شهادت رسانیدن «عبدالله بن عمیر کلبی» شرکت داشته است.

(ر.ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۶)

وی همچنین قاتل دو تن از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام به نام‌های «عبدالله» و «جعفر» و نیز قاتل «عبدالله بن حسن علیه السلام» و نوجوان دیگری از خاندان امام حسین علیه السلام بوده است.

(رک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸)

با همه این اوصاف، «ابومخنف» در نقل حوادث ناگوار کربلا، به گزارش‌های این فرد شقی از حوادث آن روز (گزارش‌های او از جنایات دیگران)، اعتماد نموده و آن‌ها را در کتابش به ثبت رسانده است.

وی همچنین به نقل‌های دیگر سپاهیان یزید، همچون:

«یحیی بن هانی بن عروه»، «حمید بن مسلم ازدی»، «کثیر بن عبدالله»، «عنیف بن زهیر»، «عبدالله بن عمّار بارقی» و «قرّة بن قیس» اعتماد نموده است.

(رک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۱ - ۴۵۶)

لازم به یادآوری است که:

الف) «نجاشی، متوفای ۴۵۰» درباره شخصیت علمی «ابومخنف» می‌نویسد:

شَيْخُ أَصْحَابِ الْأَخْبَارِ بِالْكُوفَةِ وَ وَجْهُهُمْ وَ كَانَ يُسْكِنُ إِلَى مَا يَرُويهِ.

[او] بزرگ و استاد مورّخین در کوفه و چهره سرشناس آنان [بود] و به نقل‌های او اطمینان می‌شد.

(رجال نجاشی، ص ۳۲۰، چاپ: مؤسسه النشر الإسلامی)

ب) کتاب «ابومخنف» توسط عالمان مشهوری همچون «ابوالفرج اصفهانی، متوفای ۳۵۶» و «شیخ مفید، متوفای ۴۱۳» در تألیف کتاب‌هایشان

به نام‌های «مقاتل الطالبیین» و «الإرشاد» مورد استفاده قرار گرفته و بر مندرجات آن، اعتماد و اتکا شده است. در میان اهل سنت، «طبری،

متوفای ۳۱۰» در کتاب «تاریخ الأمم و الملوک»، «خوارزمی، متوفای ۵۶۸» در کتاب «مقتل الحسین علیه السلام» و «سبط بن جوزی، متوفای

۶۵۴» در کتاب «تذکره الأئمّه»، به نوشته «ابومخنف» استناد کرده‌اند.

توجه: در سال‌های اخیر کتاب‌های غیر محققانه‌ای به نام «مقتل ابومخنف» چاپ شده و شهرت یافته است که مورد استناد ما نمی‌باشند.

به همین دلیل، شاهد استناد بزرگان امامیه به این نامه در منابعی می‌باشیم که با هدف ثبت مطاعن خلفا و یا با انگیزه ذکر مصائب حضرت زهرا علیها السلام به رشته تحریر در آمده‌اند.^۷

پاسخ سوم:

ثبت نامه در یکی از کهن‌ترین منابع معتبر امامیه

از میان منابع متعددی^۸ که در کشف حوادث خونبار سقیفه، به این نامه تاریخی استناد کرده‌اند، کتاب «مثالب النواصب»، تألیف «علّامه ابن شهر آشوب مازندرانی، متوفای ۵۸۸» و پس از آن، کتاب «بحار الأنوار»، تألیف «علّامه محمد باقر مجلسی، متوفای ۱۱۱۱» از

۷ - خاطر نشان می‌گردد که:

الف) در این ماجرا، یزید «راوی خبر» نبوده و تنها، «حامل این اعترافِ مکتوب» محسوب می‌گردد.

ب) هنگامی که یزید «نامه» را به فرزند عمر نشان داد، او تصدیق کرد که نامه به خط پدرش می‌باشد و به همین دلیل، نامه را از یزید گرفت و بوسید.

بنابراین، نخستین راوی این اعترافِ کتبی، عبدالله فرزند عمر می‌باشد.

۸ - برای نمونه، می‌توان به منابع زیر اشاره نمود:

الف) «الصراف المستقیم»، تألیف «شیخ زین الدین عاملی بیاضی» (متوفای ۸۷۷)، جلد ۳، صفحه ۲۵، چاپ: المكتبة المرتضویة.

ب) «مطارح النظر»، تألیف «شیخ صفی الدین طریحی» (متوفای بعد از ۱۱۰۰)، صفحه ۱۰۹، مصورة مركز إحياء التراث الإسلامی.

ج) «منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه»، تألیف «میرحیب الله هاشمی خوئی» (متوفای ۱۳۲۴)، جلد ۱۴، صفحه ۳۴۳، چاپ: مؤسسه التاريخ

العربی.

د) «بیت الأحزان»، تألیف «شیخ عباس قمی» (متوفای ۱۳۵۹)، صفحه ۱۳۱، چاپ: مکتبه فدک.

اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌باشند.

(علامه مجلسی - به واسطه اجازه‌ای^۹ که دریافت نموده است^{۱۰} -، متن نامه^{۱۱} را با ذکر سلسله سند^{۱۲}، از کتاب «دلائل الإمامه» منسوب

۹ - یکی از فضلاء مکه، اجازه نقل نامه را به علامه مجلسی داده است.

اجازه، یکی از راه‌های هشت‌گانه نقل حدیث می‌باشد، که صحت استناد روایت را تأمین می‌نماید.

بنا به فرموده «محقق قمی، متوفای ۱۳۳۲» در کتاب «قوانین الأصول» (جلد ۱، صفحه ۴۸۹، چاپ: سنگی تبریز) فایده اجازه در اثبات

صحت کتاب خاص و معین و نیز حصول اعتماد بر آن کتاب یا روایتی که تواترش از «مروی عنه» ثابت نشده است؛ ظاهر می‌گردد.

(برگرفته از مباحث استاد شیخ جعفر سبحانی، مندرج در کتاب وی به نام «حدیث‌شناسی»، ص ۲۲۷ - ۲۳۰)

[جهت آشنایی بیشتر، رک: سید محمد حسن مؤمنی، از این صیح روشن (اثبات سند زیارت عاشورا)، ص ۲۳۰ - ۲۳۵.]

خاطر نشان می‌گردد: به عالمانی که به یک فرد، اجازه نقل روایت و یا نقل کتاب را داده‌اند، «مشایخ اجازه» گفته می‌شود.

۱۰ - علامه مجلسی، نامی از «اجازه دهنده» به میان نمی‌آورد و تنها درباره وی می‌نویسد:

أَجَازَ لِي بَعْضُ الْأَفَاضِلِ فِي مَكَّةَ - زَادَ اللَّهُ شَرَفَهَا - رِوَايَةَ هَذَا الْخَبَرِ، وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ أَخْرَجَهُ مِنَ الْجُزْءِ الثَّانِي مِنْ كِتَابِ دَلَائِلِ الْإِمَامَةِ... (بحار

الأنوار، کتاب الفتن و المحن، ج ۳۰، ص ۲۸۶، چاپ: دارالرضاعليه السلام)

شاید عدم تصریح به نام این فاضل گمنام، به جهت حفظ جان وی از گزند دشمنان تشیع بوده است؛ زیرا گزارش‌های تاریخی حاکی از آن اند

که:

در سال ۱۰۸۸ هجری قمری، به بهانه آن که شیعیان پرده کعبه را نجس کرده‌اند، در این شهر، شیعه‌کشی به راه انداختند و عالمی با نام «سید

محمد مؤمن رضوی» را - در حالی که پشت مقام ابراهیم علیه السلام به تلاوت قرآن مشغول بود -، به قتل رساندند.

همچنین پس از آن، در سال ۱۱۰۱ یا ۱۱۰۵ هجری قمری، عالم دیگری با نام «شیخ حسین تنکابنی» را - در حالی که پرده کعبه را گرفته

بود -، آن قدر کتک زدند که بیمار شد و اندکی بعد درگذشت.

(رک: صفویان در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۲، ص ۸۴۰)

به هر حال، عالمان شیعه‌ای که در سال‌های حیات علامه مجلسی در شهر مکه سکونت داشته‌اند و از «مشایخ اجازه علامه مجلسی» محسوب می‌گردند، عبارت اند از:

الف) سید نور الدین بن علی بن الحسین بن ابی‌الحسن حسینی موسوی عاملی (متوفای ۱۰۶۸)؛ لازم به ذکر است که اجازه او به علامه مجلسی، از طریق نامه بوده است؛ چنانچه درباره وی می‌خوانیم: **أَجَازَ لَهُ بِالْمُرَاسَلَةِ**. (بحار الأنوار، ج ۱، مقدمه، ص ۲۰)

ب) سید محمد بن مؤمن بن دوست محمد حسینی استرآبادی (متوفای ۱۰۸۸)؛ چنانچه درباره وی می‌خوانیم: **يُرْوَى عَنْهُ بِالْإِجَازَةِ... الْعَلَمَةُ الْمَجْلِسِيُّ**. (شهداء الفضيله، ص ۱۹۹)

هر چند که عبارت علامه مجلسی (**أَجَازَ لِي بَعْضُ الْأَفْضَالِ فِي مَكَّةَ**)، لزوماً به معنای دریافت این اجازه در شهر مکه نمی‌باشد؛ ولی خاطر نشان می‌گردد که:

علامه مجلسی، در سال ۱۰۸۰ (قبل از اتمام تألیف مجلّات کتاب بحار الأنوار) به سفر حج رفته‌اند و گزارش‌های تاریخی، سفر حج دیگری را برای وی ذکر نموده‌اند. (ر.ک: مفاخر اسلام، ج ۸، ص ۴۶۸ - ۴۷۰)

همچنین، بنابراین فرض که علامه مجلسی اجازه نقل نامه را در این سفر دریافت کرده باشد، به نظر می‌رسد که وی به دلیل شرایط سخت حاکم بر شهر مکه در دوران صفویه، از فرصت کافی برای ملاقات با فردی که اجازه نقل نامه را به وی داده، برخوردار نبوده است؛ چرا که از میان تمام مطالب مندرج در جلد دوم کتاب «دلائل الإمامه»، تنها به دریافت اجازه نقل همین نامه، موفق گردیده است؛ آن هم بدون این که بتواند اصل نسخه کتاب را از نزدیک مشاهده نماید.

۱۱ - در اواسط نامه‌ای که علامه مجلسی آن را از جلد دوم کتاب «دلائل الإمامه» نقل می‌نماید، با عبارت «**وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى**» مواجه می‌شویم که می‌تواند حاکی از آن باشد که نویسنده «دلائل الإمامه» در هنگام درج نامه، حداقل به دو نقل یا دو نسخه مختلف از آن، دسترسی داشته است. (ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴)

۱۲ - سند نامه مندرج در کتاب «دلائل الإمامه»:

حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ بْنِ مُوسَى التَّلَعُكْبَرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ

به «محمد بن جریر طبری امامی صغیر، متوفای قبل از نیمه اول قرن ۵» نقل می‌نماید^{۱۳} که این منبع در مقایسه با کتاب «مثالب

محمد بن مالک الفزاری الکوفی، قال: حدّثنی عبد الرحمان بن سنان الصیرفی، عَن جعفر بن علی الحوار، عَن الحسن بن مسکان، عَن المفضل بن عمر الجعفی، عَن جابر الجعفی، عَن سعید بن المسیب.

[خاطر نشان می‌گردد که تعداد زیادی از احادیث کتاب «دلائل الإمامه» (چاپ و تحقیق: مؤسسه البعثه) از همین راوی، یعنی: «تلعکبری، متوفای بعد از ۴۱۰» نقل گردیده است.]

از این نکته که آن فاضل مکی، طریق خود به کتاب «دلائل الإمامه» را برای علامه مجلسی ذکر نکرده است؛ می‌توان چنین برداشت نمود که: در آن زمان، انتساب کتاب «دلائل الإمامه» به مؤلفش، در نزد وی «قطعی و مسلم» بوده است؛ (بدین صورت که یا نسخه معتبری از کتاب در نزد آن فاضل مکی حاضر بوده و یا وی متن نامه را - به نقل از کتاب «دلائل الإمامه» -، سینه به سینه از رجال ثقه، دریافت نموده) و به یکی از این دو دلیل، ذکر طریقتش به کتاب را ضروری ندانسته است.

[خاطر نشان می‌گردد که چنین روشی از دیرباز نزد علمای شیعه متداول بوده و بر آن تصریح شده است. (ر.ک: شیخ طوسی قدس سره: إبتصار، ج ۴، ص ۳۰۵؛ تهذیب، ج ۱۰، ص ۴، مشیخه.)]

۱۳ - بنابر روایتی که «سید بن طاووس، متوفای ۶۶۴» در کتاب «فرج المهموم»، صفحه ۱۰۲ به بعد، درباره علم نجوم نقل می‌نماید؛ و نیز بنابر نامه‌ای که «علامه مجلسی، متوفای ۱۱۱۱» در کتاب «بحار الأنوار»، جلد ۳۰، صفحه ۲۸۶ نقل می‌فرماید؛ کتاب «دلائل الإمامه» دارای دو جزء (دو جلد) بوده است که هم اینک، جلد دوم آن در دسترس نمی‌باشد.

عبارت مندرج در کتاب «فرج المهموم» چنین است: وَ هُوَ مَا رُوِيَناهُ بِإِسْنادِنَا عَن الشَّيْخِ... الطَّبْرِيِّ الْإِمَامِيِّ فِي الْجُزْءِ الثَّانِي مِنْ كِتَابِ دَلَائِلِ الْإِمَامَةِ...

همچنین «سید بن طاووس» در کتاب دیگرش به نام «اليقين»، صفحات ۵۰ - ۵۱، روایاتی را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام، از جلد یکم «دلائل الإمامه» نقل می‌فرماید که در چاپ‌های فعلی از این کتاب، به چشم نمی‌خورند. عبارات مندرج در کتاب «اليقين» چنین است:

فِيمَا نَذَرُهُ مِنَ الْمُجَلَّدِ الْأَوَّلِ مِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ...

النواصب»، از قدمت بیشتری برخوردار می‌باشد.^(۱۴)

کتاب «مثالب النواصب» قدیمی‌ترین منبعی است که متن نامه را به دو سلسله سند متفاوت^{۱۵} نقل نموده است و تصویر دو نسخه خطی از

فِيْمَا نَذَكُرُهُ مِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ مِنَ الْجُزْءِ الْأَوَّلِ...

بنابراین، علاوه بر آن که جلد دوم از این کتاب، به دست ما نرسیده؛ به طور حتم، بخش‌هایی از جلد یکم آن نیز در گذر ایام مفقود گردیده است.

۱۴ - با بررسی اسناد کتاب «دلائل الإمامه» با نام‌هایی همچون:

القاضي ابوالسحاق إبراهيم بن أحمد بن محمد بن أحمد بن عبدالله الطبري (متوفى ۳۷۳)؛

أبوالفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الشيباني (متوفى ۳۸۷)؛

أبوالحسن أحمد بن الفرج بن منصور بن محمد بن الحجاج الفارسي (متوفى ۳۹۲)؛

مواجه می‌شویم که همگی، از مشایخ بی‌واسطه مؤلف «دلائل الإمامه» به شمار می‌روند.

همچنین، ذیل عنوان «دلائل الإمام صاحب الزمان علیه السلام»، حدیث ۹۲، با این عبارت مواجه می‌شویم: حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

بْنِ الْمُطَّلِبِ الشَّيْبَانِيِّ سَنَةَ خَمْسٍ وَثَمَانِينَ وَثَلَاثِمِئَةٍ...

بنابراین، تألیف و نگارش کتاب «دلائل الإمامه» به نیمه دوم قرن ۴ (و به احتمال زیاد، به سال‌های ۳۷۰ تا ۳۹۰ هجری قمری) باز می‌گردد.

۱۵ - سندهای نامه مندرج در کتاب «مثالب النواصب»:

سند یکم: و روى جعفر بن على الحرار (الخرزاز)، عن على بن مشكاة، عن الفضل بن عمر، عن جابر بن يزيد، عن سعيد بن المسيب، عن وهب

مرة.

سند دوم: و روى على بن محمد البصرى، عن أبى الحسن موسى بن الحسن الموسوى بإسناده إلى أبى سعيد الخدرى عن عبدالله بن القاسم

(القاسم) المزنى.

نکاتی درباره اسناد نامه:

آن، در قم، «مرکز إحياء التراث الإسلامي» موجود می‌باشد.^{۱۶}

نکته حائز اهمیت درباره این منبع اصیل، آن است که مؤلف آن (ابن شهر آشوب مازندرانی)^{۱۷} نامه را تقطیع نموده و به مناسبت فصل‌بندی های کتابش، به فرازهایی از نامه اشاره فرموده است.

از این رو، شاهد درج بخشی از این نامه، ذیل فصلی با عنوان:

«فصلٌ فی إْحراقِ فُلانٍ مَنْزِلِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»

و درج بخشی دیگر از نامه، ذیل فصلی با عنوان:

«فصلٌ فی بَغْيِ الطَّاعُوتِ»، می‌باشیم.

جالب‌تر آن که مؤلف کتاب، هنگام ثبت فرازهایی از این نامه ذیل عنوان اخیر، عبارت‌هایی از آن را خلاصه کرده و به جای درج کامل

الف) از مقایسه سندهای فوق با سندی که از کتاب «دلائل الإمامه» نقل نمودیم، استقلال این سندها از یکدیگر به روشنی قابل مشاهده می‌باشد

که ما را به این نکته مهم رهنمون می‌سازد که: «ابن شهر آشوب» متن نامه را از کتاب «دلائل الإمامه» نقل نکرده است.

لذا، این نامه، دارای دو منبع جداگانه و سه سلسله سند مستقل از یکدیگر می‌باشد.

ب) ضعف‌های رجالی سندهای نامه، خود قرینه‌ای بر اثبات حقیقی بودن متن نامه است؛ زیرا به طور طبیعی، انتظار نمی‌رود که چنین نامه‌ای،

با «سلسله سندی خدشه‌ناپذیر» (= اسنادی صحیح و مشایخی ممتاز) به دست تاریخ‌نگاران رسیده باشد.

۱۶ - نسخه الف: مکتبه مدرسه سپهسالار، تهران؛ نسخه ب: مکتبه الناصریه، لکنهو، هند.

۱۷ - در مدارک اهل سنت، از وی با اوصافی همچون «صَدُوقُ اللَّهِجَه» یاد شده است.

ر.ک: الوافی بالوفیات: (مَقْدِسِي)، ج ۴، ص ۱۴۶.

آن‌ها^{۱۸}، می‌نویسد: **الْخُطْبَةُ** (= سخن او ادامه دارد).

با توجه به آنچه ملاحظه گردید، می‌توان حدس زد که در زمان تألیف کتاب «مثالب النواصب»، متن نامه نایاب نبوده و امکان دسترسی به متن کامل نامه، برای علمای شیعه آن روزگار، فراهم بوده است؛ چرا که در غیر این صورت، ابن شهر آشوب نیز همانند علامه مجلسی، به ثبت متن کامل نامه اقدام می‌فرمود؛ در حالی که - ظاهراً - وی چنین ضرورتی را احساس نکرده است.

به عبارت دیگر، در کتاب «مثالب النواصب» به گونه‌ای از متن نامه یاد می‌گردد که گویی مخاطب کتاب (اهل علم)، از مضامین نامه بی اطلاع نبوده و از محتوای آن، آگاهی قبلی و یا اجمالی داشته‌اند.

در تأیید این دیدگاه، می‌توان به روش «بیاضی، متوفای ۸۷۷» در کتاب «الصراف المستقیم» اشاره نمود؛ چرا که وی پس از اشاره به دو سلسله سند برای نامه^{۱۹}، تنها به ذکر خلاصه‌ای کوتاه از آن اکتفا می‌نماید؛ بدون آن که به ثبت متن کامل نامه دست یازد.^{۲۰} لذا، به نظر می‌رسد که:

متن نامه در فاصله سال‌های بعد از ۸۷۷ هجری قمری، تا زمان حیات علامه مجلسی، در گردها حوادث حکومت‌های سنی^{۲۱}،

۱۸ - فرازهای خلاصه شده، مربوط به سخنرانی ابوبکر (پس از تصاحب خلافت) بر فراز منبر شریف نبوی می‌باشد.

۱۹ - سندهای نامه مندرج در کتاب «الصراف المستقیم»:

سند یکم: ما أسنده جعفر بن علی الخزاز إلی سعید بن المسيّب.

سند دوم: و [ما أسنده] محمّد بن علی البصری إلی أبي سعید الخدری.

۲۰ - الصراف المستقیم، ج ۳، فی الطعن فیمن تقدّمه بظلمه و عدوانه، ص ۲۵، چاپ: المكتبة المرتضویة. (اکثر مطالب این کتاب، برگرفته از

«مثالب النواصب» می‌باشد.)

۲۱ - همچون حکومت تیموریان خراسان که تحت حمایت ازبک‌ها بودند و یا حکومت آق‌قویونلو در بخش‌هایی از ایران (شامل: فارس، یزد،

کرمان و...) که تحت حمایت عثمانی‌ها بودند و از سال ۷۸۰ تا ۹۰۸ حکمرانی کردند.

دستخوش نابودی شده و به شدت نایاب گردیده است؛ به گونه‌ای که علامه مجلسی به آن دسترسی نداشته بلافاصله پس از دستیابی به اجازه نقلی از آن، به درج آن در کتاب «بحار الأنوار» اقدام می‌نماید.^{۲۲، ۲۳}

بازخوانی مصائب حضرت زهرا علیها السلام از متن نامه

مصائب مندرج در نامه، به نقل از کتاب «مثالب النواصب»

وَفِي وَصِيَّةِ فُلَانٍ إِلَى مُعَاوِيَةَ:

فَقُلْتُ لِفَاطِمَةَ: إِنَّ لَمْ يَخْرُجْ حَمَلْتُ الْحَطَبَ الْجَزْلُ وَ أَضْرَمْتُهَا نَارًا عَلَى هَذَا الْبَيْتِ وَ أَخْرَجْتُ مِنْ فِيهِ
أَوْ يَنْقَادَ عَلَيَّ لِلْبَيْعَةِ.

وَ قُلْتُ لِيخَالِدٍ: إِبْعَثْ رِجَالَنَا هَؤُلَاءِ فِي جَمْعِ الْحَطَبِ الْجَزْلِ وَ هَاتِ النَّارَ.

۲۲ - به احتمال زیاد، علامه مجلسی از وجود چنین نامه‌ای در میان منابع امامیه و نیز از محتوا و مضمون آن خبر داشته، ولی هیچ یک از

منابع مستندی را که از متن نامه یاد کرده‌اند، در اختیار نداشته است؛ چنانچه در انتهای نقل نامه می‌نویسد: لَمْ أَجِدْ الرِّوَايَةَ بِغَيْرِ هَذَا السَّنَدِ.

لذا، وی پس از دریافت اجازه نقل نامه، همچون جستجوگری که گمشده‌اش را یافته است، بی‌درنگ به ثبت این نامه اقدام نموده است تا متن

نامه را از خطر نابودی همیشگی نجات بخشد.

وی در عین حال، با بیان کوتاهی که در انتهای نامه نگاشته است، توجه داشتندش به برخی نکات - که بایستی از طریق مراجعه به دیگر نسخه

های نامه، حل و فصل گردند - را یادآوری نموده است.

۲۳ - بحار الأنوار، ج ۳۰ (چاپ جدید)، ص ۲۸۶ - ۳۰۰؛ ج ۸ (چاپ قدیم)، ص ۲۲۰ - ۲۲۳.

فَلَمَّا أَتَى قُلْتُ: إِنِّي مُضْرِمُهَا يَا فَاطِمَةَ!

فَقَالَتْ: عَلَيْكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ وَعَدُوَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.

فَضْرَبْتُ بِيَدِي إِلَى عَمَدِ الْبَابِ لِأَفْتَحَهُ، أَلِجَ عَلَيْهِمُ الدَّارَ أَنَا وَمَنْ مَعِيَ.

فَضْرَبْتُ بِيَدِهَا إِلَى الْعَمَدِ لِتَمْنَعَنِي مِنْ فَتْحِهِ فَصَعَبَ عَلَيَّ فَضْرَبْتُ كَفَّهَا بِالسَّوْطِ فَرَكَلْتُ الْبَابَ وَقَدْ

أَلْصَقَتْ أَحْشَاءَهَا فَسَمِعْنَا وَقَدْ صَرَخَتْ صَرْخَةً وَقَالَتْ:

يَا أَبَتَاهُ! هَكَذَا يُفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَابْنَتِكَ! آهَ يَا فِضَّةُ! خُدَيْسِي فَقَدْ قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي مِنَ الْحَمْلِ.

فَسَمِعْنَا تَمَخُّضٌ وَهِيَ مُسْتَنِدَةٌ إِلَى الْجِدَارِ فَدَفَعْتُ الْبَابَ وَدَخَلْتُ، فَأَقْبَلَتْ بَوَجْهِ غَشِيٍّ بَصَرِي نُورُهُ،

فَصَفَّقْتُهَا صَفَقَةً عَلَى خَدِّهَا مِنْ ظَاهِرِ الْخِمَارِ فَانْقَطَعَ قُرْطُهَا وَتَسَابَقَ إِلَى الْأَرْضِ...

در سفارش [و نامه] فلانی به معاویه آمده است که:

پس به فاطمه گفتم: اگر [علی از خانه] خارج نشود، هیزم زیادی می آورم و این خانه را آتش می زنم و هر کس را در آن است، بیرون

خواهم آورد؛ مگر این که علی بیعت را بپذیرد.

و به خالد گفتم: این افرادمان را بفرست تا هیزم فراوانی جمع کنند و آتش [نیز] بیاور. وقتی [خالد] آمد، گفتم:

ای فاطمه! من، آتش را روشن خواهم کرد.

پس [فاطمه] گفت: [آتش] بر تو باد ای دشمن خدا و دشمن رسولش و دشمن امیرالمؤمنین!

پس با دستم به تیرک عمودی درب کوفتم که آن را باز کنم، [تا خود و] همراهانم، وارد خانه شویم. پس او با دستش به درب ضربه زد

تا مانع از باز کردن درب شود. پس [باز کردنِ درب] برایم سخت شد و با شلاق به دستش زدم و با پا به درب لگد زدم و این در حالی بود که شکمش را به درب چسبانده بود. [در این موقع] شنیدیم که فریادی عمیق کشید و گفت: ای پدر جان! با [فرزند] محبوب و دختر تو این چنین می‌کنند. آه، فضا! مرا دریاب که جنینم کشته شد.

و شنیدیم [و متوجه شدیم] که درد زایمان او را گرفته، در حالی که پشت به دیوار چسبانده بود. پس درب را هل دادم و وارد شدم و او با چهره‌ای که نورش چشمم را می‌زد، به سمت من آمد و من، - از روی پارچه و روسری‌ای که به سر داشت - به صورتش چنان سیلی زدم که در نتیجه، گوشواره‌اش پاره شد و بر زمین افتاد...

مصائب مندرج در نامه، به نقل از کتاب «دلائل الإمامه»

فَقُلْتُ: إِنَّ لَمْ يَخْرُجْ جِئْتُ بِالْحَطَبِ الْجَزْلِ وَأَضْرَمْتُهَا نَارًا عَلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ وَأُحْرِقُ مَنْ فِيهِ أَوْ يُقَادَ عَلَيَّ إِلَى الْبَيْعَةِ.

وَضَرَبْتُ وَأَخَذْتُ سَوْطَ قَنْفَذٍ وَقُلْتُ لِخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ: أَنْتَ وَرِجَالُنَا هَلُمُّوا فِي جَمْعِ الْحَطَبِ.

فَقُلْتُ: إِنِّي مُضْرِمُهَا.

فَقَالَتْ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّ رَسُولِهِ وَ عَدُوَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. فَضَرَبْتُ فَاطِمَةَ يَدَهَا مِنَ الْبَابِ تَمْنَعُنِي مِنْ

فَتْحِهِ فَرُمْتُهُ فَتَصَعَّبَ عَلَيَّ فَضَرَبْتُ كَفَّيْهَا بِالسَّوْطِ فَالْمَهَا فَسَمِعْتُ لَهَا زَفِيرًا وَبُكَاءً فَكِدْتُ أَنْ أَلِينَ وَ

أَنْقَلِبَ عَنِ الْبَابِ فَذَكَرْتُ أَحْقَادَ عَلِيٍّ وَ وُلُوعَهُ فِي دِمَاءِ صَنَادِيدِ الْعَرَبِ وَ كَيْدَ مُحَمَّدٍ وَ سِحْرَهُ

فَرَكَتُ الْبَابَ وَقَدْ أَلْصَقْتُ أَحْشَاءَهَا بِالْبَابِ تَتْرُسُهُ وَ سَمِعْتُهَا وَقَدْ صَرَخَتْ صَرْخَةً حَسِبْتُهَا قَدْ جَعَلَتْ
أَعْلَى الْمَدِينَةِ أَسْفَلَهَا وَقَالَتْ: يَا أَبَتَاهُ! يَا رَسُولَ اللَّهِ!

هَكَذَا كَانَ يُفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَ ابْنَتِكَ! آه يَا فَضَّةُ! إِلَيْكَ فَخَذَيْنِي فَقَدْ وَاللَّهِ قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي مِنْ
حَمَلٍ وَ سَمِعْتُهَا تَمَخَّضُ وَ هِيَ مُسْتَنِدَّةٌ إِلَى الْجِدَارِ فَدَفَعْتُ الْبَابَ وَ دَخَلْتُ، فَأَقْبَلْتُ إِلَيَّ بِوَجْهِ غَشِيٍّ
بَصْرِي، فَصَفَقْتُ صَفَقَةً عَلَى خَدِّهَا مِنْ ظَاهِرِ الْخِمَارِ فَانْقَطَعَ قُرْطُهَا وَ تَنَاءَثَرَتْ إِلَى الْأَرْضِ...

پس گفتم: اگر [علی از خانه] خارج نشود، هیزم زیادی می‌آورم و این خانه را بر سر اهلس به آتش می‌کشم و هر کس را که درون آن
است، می‌سوزانم؛ مگر این که علی، کشان کشان برای بیعت [کردن] برده شود.

و [به درب ضربه‌ای] زدم و شلاق قنقد را گرفتم و به خالد بن ولید گفتم: تو و افرادمان به دنبال جمع هیزم بروید و گفتم:
من آتش را روشن خواهم کرد.

پس [فاطمه] گفت: ای دشمن خدا و رسولش و ای دشمن امیرالمؤمنین! پس فاطمه دستش را به [پشت] درب کوبید که مانع از باز شدن
آن شود؛ پس خواستم آن را باز کنم ولی برایم دشوار شد، لذا دو دستش را با شلاق زدم. شلاق او را به درد آورد؛ پس صدای ناله و
گریه او را شنیدم و نزدیک بود که دلم به رحم بیاید و برگردم که کینه‌های علی [که در دل داشتم] و علاقه‌اش به کشتن شجاعان عرب و
مکر و جادوی محمد، به یادم آمد؛ پس به درب لگد زدم در حالی که فاطمه درب را همچون سپر خود کرده، پشتِ درب قرار گرفته،
شکمش را به آن چسبانده بود. و صدای فریادش را شنیدم؛ فریادی که گمان کردم مدینه را زیر و رو کرد و گفت:

پدر جان! ای رسول خدا! با [فرزند] محبوب و دختر تو این چنین رفتار می‌شود. آه، ای فضه! مرا دریاب که به خدا قسم، جنینم کشته

و شنیدم [و متوجه شدم] که درد زایمان او را فراگرفته است، در حالی که پشتش را به دیوار چسبانده بود.

پس درب را هل دادم و وارد شدم و او با چهره‌ای که [نورش] چشمم را می‌زد، به سمت من آمد و من، - از روی پارچه و روسری‌ای که

به سر داشت - به صورتش چنان سیلی زدم که در نتیجه، گوشواره‌اش پاره و تکه‌تکه شد و به زمین ریخت.

پاسخ چهارم:

انطباق مصائب مندرج در نامه، با گزارش حضرت زهرا علیها السلام از ماجرای یورش

(ابی‌محمد حسن بن محمد) دیلمی (متوفای ۷۷۱) در کتابش با نام «إرشاد القلوب» در ضمن وصیت حضرت زهرا علیها السلام، از قول

ایشان چنین نقل می‌کند:

فَجَمَعُوا الْحَطَبَ الْجَزَلَ عَلَى بَابِنَا وَ اتَوْا بِالنَّارِ لِيُحْرِقُوهُ وَ يُحْرِقُونَا، فَوَقَّتُ بَعْضَادَةَ الْبَابِ وَ نَاشَدْتُهُمْ

بِاللَّهِ وَ بِأَبِي أَنْ يَكُفُّوا عَنَّا وَ يَنْصُرُونَا.

فَأَخَذَ عَمْرُ السَّوْطَ مِنْ يَدِ قُنْفُذٍ - مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ - فَضْرَبَ بِهِ عَضُدِي، فَالْتَوَى السَّوْطُ عَلَى عَضُدِي

حَتَّى صَارَ كَالدَّمْلَجِ وَ رَكَلَ الْبَابَ بِرِجْلِهِ فَرَدَّهُ عَلَىَّ - وَ أَنَا حَامِلٌ - فَسَقَطَتْ لِي وَجْهِي وَ النَّارُ تَسْعَرُ وَ

تَسْفَعُ وَجْهِي، فَضْرَبَنِي بِيَدِهِ حَتَّى انْتَشَرَ قُرْطِي مِنْ أُذُنِي وَ جَائِنِي الْمَخَاضُ؛ فَاسْقَطْتُ مُحْسِنًا قَتِيلًا بغيرِ

جُرْمٍ^{۲۴}. فَهَذِهِ أُمَّةٌ تُصَلِّي عَلَىَّ؟! وَ قَدْ تَبَرَّأَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْهُمْ وَ تَبَرَّاتُ مِنْهُمْ^{۲۵}.

۲۴ - خاطر نشان می‌گردد که «محدث قمی» در کتاب شریف «بیت الأحزان» عبارات فوق را با استناد به کتاب «إرشاد القلوب» نقل نموده

بر درب [خانه] ما هیزم زیادی جمع کردند و آتش آوردند که آن را و ما را آتش بزنند. من در چارچوب درب ایستاده بودم و آن‌ها را به خدا و پدرم قسم می‌دادم که دست از ما بردارند و ما را یاری کنند. پس عمر، شَلَّاق را از دست قنْفَذ - غلام ابوبکر - گرفت و با آن به بازویم زد. پس شَلَّاق، دور بازویم پیچید؛ به گونه‌ای که [دور تا دور] بازویم [ورم کرد و] مثل دُمُلُج^{۲۶} شد؛ و با پایش به درب لگد زد و درب را به روی من، به

عقب راند و باز کرد؛ - و من در آن هنگام باردار بودم - ، پس به صورت به زمین افتادم، در حالی که آتش شعله‌ور بود و حرارتش صورتم را می‌سوزاند. پس با دستش مرا کتک زد به طوری که گوشواره‌ام تکه‌تکه شده، از گوشم جدا شد. و درد زایمان به سراغم آمد و محسن را - که بی‌گناه کشته شد - سقط کردم. پس این‌ها، مردمی هستند که [می‌خواهند] بر [جنازه] من نماز بخوانند؟ و حال آن که خدا و رسولش رشته پیوند خود را با آنان گسسته‌اند [و بین آن‌ها و رسولش هیچ رابطه و پیوندی برقرار نیست] و من [نیز] رشته پیوندم را با آنان گسسته‌ام [و بین من و آن‌ها هیچ رابطه و پیوندی نیست].

لازم به ذکر است که عبارات مذکور، در میراث مکتوب سال‌های آغازین قرن چهارم هجری، بدین صورت به ثبت رسیده است:

فَجَمَعُوا الْحَطَبَ بِيَابِنَا وَ اتَوْا بِالنَّارِ لِيُحْرِقُوا الْبَيْتَ، فَأَخَذْتُ بَعْضَاتِي الْبَابِ وَقُلْتُ: نَاشِدْتُكُمْ اللَّهُ وَ
بِأَبِي رَسُولِ اللَّهِ أَنْ تَكْفُؤَا عَنَّا وَ تَنْصَرِفُوا.

فَأَخَذَ عُمَرُ السَّوْطَ مِنْ قُنْفُذٍ - مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ - فَضَرَبَ بِهِ عَضِدِي، فَالْتَوَى السَّوْطُ عَلَى يَدِي حَتَّى

اند. (بیت الأحزان، ص ۱۳۲، چاپ: مکتبه فدک)

۲۵ - بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۴۸ - ۳۴۹، چاپ: دارالرضا علیه السلام.

۲۶ - دُمُلُج زیوری از زیورآلات زنانه است همانند النگو، با این تفاوت که النگو را در میج دست قرار می‌دهند؛ ولی دُمُلُج را در بازو.

صَارَ كَالدُّمْلُجِ وَرَكَلَ الْبَابَ بِرَجْلِهِ فَرَدَّهُ عَلَيَّ - وَ أَنَا حَامِلٌ - فَسَقَطَتْ لِي وَجْهِي وَ النَّارُ تَسْعَرُ^{٢٧} وَ صَفَقَ
وَجْهِي بِيَدِهِ حَتَّى انْتَشَرَ قُرْطِي مِنْ أُذُنِي وَ جَائِنِي الْمَخَاضُ؛ فَاسْقَطْتُ مُحْسِنًا قَتِيلًا بَغَيْرِ جُرْمٍ. فَهَذِهِ

أُمَّةٌ تُصَلِّي عَلَيَّ؟! وَقَدْ تَبَرَّأَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْهَا وَ تَبَرَّأْتُ مِنْهَا.^{٢٨}

پس بر درب [خانه] ما هیزم جمع کردند و آتش آوردند که خانه را آتش بزنند؛ پس من چارچوب درب را گرفتم و گفتم: شما را به خدا
و به پدرم رسول خدا قسم می‌دهم که دست از ما بردارید و برگردید و بروید.

پس عمر، شلاق را از قنفذ - غلام ابوبکر - گرفت و با آن به بازویم زد، در نتیجه شلاق دور دستم پیچید به گونه‌ای که [دور تا دور] دستم
[ورم کرد و] مثل دُمْلُج شد. و با پایش به درب لگد زد و درب را به روی من، به عقب راند و باز کرد؛ - و من در آن هنگام باردار بودم
-، پس به صورت به زمین افتادم در حالی که آتش شعله‌ور بود. و سیلی به صورتم زد به طوری که گوشواره‌ام تکه‌تکه شده و از گوشم

٢٧ - همان طور که ملاحظه شد، حضرت زهرا علیها السلام، به صراحت از «افروختن آتش و شعله‌ور شدن آن» یاد فرموده‌اند که در نامه،

ذکری از آن به میان نیامده است. به عبارت دیگر، میراث مکتوب سال‌های آغازین قرن چهارم، در مقایسه با متن نامه (میراث مکتوب قرن
پنجم)، در خصوص یادآوری مصائب حضرت زهرا علیها السلام از فرازهای کامل‌تری برخوردار می‌باشد. خاطر نشان می‌گردد که «تحقق إحراق

باب» از مسلم‌ترین عقاید تاریخی شیعیان - از قرون نخستین تا به امروز - می‌باشد و نصوص فراوانی در این زمینه، در دسترس قرار دارد که

برخی از آن‌ها را می‌توان در کتاب «دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام»، ذیل شماره‌های: ٩٣-٩٥-١٠٣-١٣٤-١٣٥-

١٣٦-٢٤١-٢٤٣-٢٤٦-٢٥٦-٢٥٧-٢٧٠-٢٧٥-٢٧٦-٢٧٧-٢٧٨-٢٨٠-٢٩٧ مشاهده نمود. همچنین، بنابر نصوص فوق الذکر، باید

گفت: میراث مکتوب قرن پنجم به بعد نیز در مقایسه با متن نامه، در یادآوری مصائب حضرت زهرا علیها السلام، از فرازهای کامل‌تری برخوردار

می‌باشد.

جدا شد. و درد زایمان به سراغم آمد و محسن را - که بی‌گناه کشته شد - سقط کردم.

پس این‌ها، مردمی هستند که [می‌خواهند] بر [جنازه] من نماز بخوانند؟ و حال آن که خدا و رسولش پیوند خود را با آنان گسسته‌اند [و بین آن‌ها و خدا و رسولش هیچ رابطه و پیوندی نیست] و من [نیز] رشته پیوندم را با آنان گسسته‌ام [و بین من و آن‌ها هیچ رابطه و پیوندی برقرار نیست].

خاطر نشان می‌گردد که باورهای قطعی و فراگیر شیعیان در زمینه مصائب حضرت زهرا علیها السلام، قبل و بعد از ثبت نامه در کتاب «دلائل الإمامه» (قرن ۵)، به مراتب افزون‌تر از مطالب مندرج در نامه می‌باشد و مصائب مندرج در نامه، نه تنها مطلب جدیدی به دانسته‌ها و باورهای تاریخی شیعیان نیفزوده است؛ بلکه در بیان مصائب، از نقصان‌هایی نیز برخوردار می‌باشد.

به عبارت دیگر، منابع معتبر امامیه در طی قرون متمادی (از قرن ۲ تا قرن ۱۰ هجری)، از مصائب تردیدناپذیری یاد کرده‌اند که در این نامه، هیچ اشاره‌ای به آن‌ها نشده است.

برخی از این مصائب جانسوز عبارت‌اند از:

الف) شکستن پهلو.^{۲۹}

ب) ضربه و لگد زدن به شکم.^{۳۰}

ج) اصابت غلاف شمشیر.^{۳۱}

۲۹ - رک: دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام، ذیل شماره‌های: ۵۶ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۸۴ - ۲۰۷ - ۲۲۱ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۶ - ۲۵۱ - ۲۵۲.

۳۰ - رک: دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام، ذیل شماره‌های: ۹۷ - ۱۳۵ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۲۵۷ - ۲۷۸.

پاسخ پنجم:

انطباق مصائب مندرج در نامه، با نقل‌های متواتر در منابع امامیه

منابع اصیل امامیه، در طی قرون متمادی و یکی پس از دیگری، با الفاظ گوناگون، به ثبت و درج نقل‌های متعددی پرداخته‌اند که مفاد هر یک از این خبرها، خود به تنهایی، قرینه معتبری است که به درستی و صدق (اعتبار) مصائبی که در نامه از آنها یاد شده است، دلالت دارند.

همچنین، بر اساس گزارش‌های اهل سنت، مصائب مندرج در این نامه، یکی از باورهای قطعی شیعیان در قرون نخستین بوده است. بدیهی است که اگر این مصائب نزد شیعیان، از پشتوانه‌هایی مشتمل بر اخبار متواتر برخوردار نبود، هرگز در میان آنان به چنین بروز و ظهور فراگیری دست نمی‌یافت؛ - آن هم به گونه‌ای که مورد توجه سنّیان قرار گیرد - .

برخی گزارش‌های اهل سنت از باورهای شیعیان در زمینه مصائب حضرت زهرا علیها السلام

قاضی عبد الجبار (متوفای ۴۱۵) می‌نویسد:

وَ ادَّعَوْا بِرِوَايَةٍ رَوَوْهَا عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ غَيْرِهِ: أَنَّ عُمَرَ ضَرَبَ فَاطِمَةَ بِسَوْطٍ...^{۳۲}

[شیعیان] بر اساس روایتی که از جعفر بن محمد و دیگران روایت کرده‌اند، مدعی شده‌اند که عمر، فاطمه را با شلاق زده است...

وی در جای دیگری می‌نویسد:

۳۱ - ر.ک: دراسة و تحليل حول الهجوم على بيت فاطمه عليها السلام، ذیل شماره‌های: ۹۳ - ۹۵ - ۱۸۲ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۷۸ - ۲۸۰.

۳۲ - المغنی، ج ۲۰، قسمت اول، ص ۳۳۵، چاپ: الدار المصریة.

وَ لَكِنْ دَعَاوِي الرَافِضَةِ عَلَى ضَرْبِ فَاطِمَةَ ... وَ كُلُّ مَنْ تَأَمَّلَ أَمْرَهُمْ تَبَيَّنَ لَهُ بُطْلَانُ ذَلِكَ...^{۳۳}

اما ادعاهای رافضی‌ها (شیعیان) در مورد مضروب شدن فاطمه و ... و هر کس در کار آنها تأمل و اندیشه کند، بطلان آن برایش روشن می‌شود(!!)...

مقدسی (متوفای ۳۵۵) می‌نویسد:

... وَ وُلِدَتْ مُحْسِنًا وَ هُوَ الَّذِي تَزَعُمُ الشَّيْعَةُ أَنَّهَا أَسْقَطَتْهُ مِنْ ضَرْبَةِ عُمَرَ.^{۳۴}

و محسن را به دنیا آورد و او همان [طفلی] است که شیعه می‌پندارد: [فاطمه] او را در اثر ضربه عمر سقط کرد.

ابوبکر باقلانی (متوفای ۴۰۳) می‌نویسد:

وَ أَمَّا طَعْنُ الرَافِضَةِ عَلَى الصَّحَابَةِ فَلَا يُلْتَفَتُ إِلَيْهِ... وَ قَوْلُهُمْ... إِنَّ عُمَرَ رَفَسَ فَاطِمَةَ حَتَّى أَسْقَطَتْ

بِمُحْسِنٍ.^{۳۵}

و اما ایراد رافضی‌ها (شیعیان) بر صحابه، قابل اعتنا نیست(!!) ... و نیز گفته آنها... : که همانا عمر، به فاطمه لگد زد، به طوری که محسن را سقط کرد.

۳۳ - تثبیت دلائل النبوه، ص ۲۳۹، چاپ: الدار العربیه، بیروت.

۳۴ - البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۲۰، چاپ: بغداد.

۳۵ - نکت الانتصار لنقل القرآن، ص ۳۶، چاپ: مصر.

ابن ابی‌الحدید معتزلی (متوفای ۶۵۶) می‌نویسد:

فَأَمَّا الْأُمُورُ الشَّيْعَةَ الْمُسْتَهْجَنَةَ الَّتِي تَذْكُرُهَا الشَّيْعَةُ... أَنَّ عُمَرَ أَضْغَطَهَا بَيْنَ الْبَابِ وَالْجِدَارِ،

فَصَاحَتْ يَا أَبَتَاهُ! يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَ أَلْقَتْ جَنِينَهَا مَيِّتًا...^{۳۶}

و اما کارهای زشت و قبیحی که شیعه آن را ذکر می‌کند... که عمر او را بین درب و دیوار فشار داد، در نتیجه فریاد زد: پدرجان! ای رسول خدا! و جنینش را سقط کرد...

ابن حجر هیتمی (متوفای ۹۷۴) می‌نویسد:

... أَلَا تَرَى إِلَى قَوْلِهِمْ: إِنَّ عُمَرَ... حَصَرَ فَاطِمَةَ فَهَابَتْ فَاسْقَطَتْ وَكَلَدَ اسْمُهُ: الْمُحْسِنُ.^{۳۷}

آیا گفته آنها (شیعیان) را نمی‌بینی که: عمر... فاطمه را در تنگی و فشار قرار داد و او ترسید؛ پس فرزندی را که نامش محسن بود، سقط کرد.

برخی نصوص مندرج در منابع امامیه که بر صحت مصائب مندرج در نامه دلالت دارند^{۳۸}

۳۶ - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۵۹، چاپ: قم.

۳۷ - الصواعق المحرقة، ص ۵۱، چاپ: مکتبه القاهره.

۳۸ - تمامی نصوص مندرج در این بخش، برگرفته از کتاب «دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام» می‌باشد.

گروه یکم:

برخی نصوص حاکی از ایراد ضرب و جرح

سند شماره ۱

سلیم بن قیس (متوفای ۷۶ یا ۹۰) نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ضمن حدیث شریفی خطاب به حضرت زهرا علیها السلام

فرمودند:

وَسَتْرَيْنَ بَعْدِي ظُلْمًا وَ غَيْظًا حَتَّى تُضْرَبِي... لَعْنُ اللَّهِ قَاتِلِكَ وَ لَعْنُ اللَّهِ الْآمِرَ وَ الرَّاضِيَ وَ الْمُعِينَ وَ

الْمُظَاهِرَ عَلَيْكَ...^{۳۹}

و بعد از من، ظلم و خشمی پنهان شده را خواهی دید؛ تا آنجا که تو را می‌زنند... خدا لعنت کند قاتل تو را و خدا لعنت کند دستور

دهنده را و آن کس را که به این کار راضی باشد و آن کس را که [او را] بر ضد تو، یاری و کمک دهد...

سند شماره ۲

سلیم بن قیس (متوفای ۷۶ یا ۹۰) از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که در ماجرای هجوم به بیت فاطمه علیها السلام، بُریده اسلمی خطاب

به عمر چنین گفت:

يَا عُمَرُ! أَتَيْتَ عَلِيَّ أَخِي رَسُولِ اللَّهِ وَ وَصِيَّهُ وَ عَلِيَّ ابْنَتِهِ فَتَضْرِبُهَا...^{۴۰}

۳۹ - الهجوم، ص ۲۲۱، ش ۸۹؛ به نقل از: کتاب سلیم، ج ۲، ص ۹۰۷، چاپ: الهادی، قم.

جهت آشنایی با دلایل اعتماد به کتاب سلیم، به کتاب «إستخراج المرام من إستقصاء الإفحام» (آیه الله سید علی حسینی میلانی)، جلد یکم،

صفحات ۳۸۵ - ۴۳۱ مراجعه فرماید.

۴۰ - الهجوم، ص ۲۲۴، ش ۹۳؛ به نقل از: کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۷۶، چاپ: الهادی، قم.

ای عمرا! به سراغ برادر رسول خدا و وصی او و دخترش رفتی و او را می‌زنی...

سند شماره ۳

ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری (متوفای ۱۷۳) در ضمن شعری چنین می‌سراید:

ضَرَبْتُ وَ اهْتَضِمْتُ مِنْ حَقِّهَا

وَ اذِيقَتْ بَعْدَهُ طَعْمَ السَّلْعِ

قَطَعَ اللَّهُ يَدِي ضَارِبِهَا

وَ يَدَ الرَّاضِي بِذَاكَ الْمُتَّبِعِ^{۴۱}

او را زدند و حَقِّش را به زور گرفتند و بعد از او، طعم سوزان آتش را به او چشانند.

خدا قطع کند دست‌های کسی را که او را کتک زد و [نیز] دست آن‌کس را که به این کار راضی بود [و] پیروی کرد.

سند شماره ۴

(علی بن محمد بن عمّار^{۴۲}) برقی (متوفای ۲۴۵) در ضمن شعری، چنین می‌سراید:

لِأَنَّهُ ضَارِبُ الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ

وَ كَاسِرُ بَابِهَا ظُلْمًا وَ عُدْوَانًا^{۴۳}

۴۱ - الهجوم، ص ۲۳۰، ش ۹۸؛ به نقل از: الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۳، چاپ: المكتبة المرتضوية.

۴۲ - معالم العلماء، ص ۱۴۸؛ همچنین، از وی با نام «ابومحمد عبدالله بن عمّار» نیز یاد شده است. (ر.ک: أعيان الشيعة، ج ۸، ص ۶۳)

زیرا او کسی است که فاطمه زهرا را کتک زد و درب [خانه] او را به ظلم و دشمنی شکست.

سند شماره ۵

عیاشی (متوفای ۳۲۰) از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام روایتی نقل می‌کند که در فرازی از آن، چنین آمده است:

فَقَامَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - تَحُولُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَلِيٍّ فَضَرَبَهَا...^{۴۴}

پس فاطمه دختر رسول خدا - که درود خدا بر او باد - برخاست که بین او و علی حائل شود [و مانع دست یافتن او به حضرت علی

علیه السلام شود]؛ پس او را زد...

سند شماره ۶

قاضی نعمان مغربی (متوفای ۳۶۳) در ضمن شعری، چنین می‌سراید:

فَأَقْتَحَمُوا حِجَابَهَا فَعَوَّلَتْ

فَضَرَبُوهَا بَيْنَهُمْ فَأَسْقَطَتْ^{۴۵}

پس به زور وارد سراپرده (حجره شخصی) او شدند و او صدایش را به گریه و ناله بلند کرد.

پس او را در بین خود زدند و در نتیجه، سقط [جنین] کرد.

سند شماره ۷^{۴۶}

۴۳ - الهجوم، ص ۲۳۶، ش ۱۰۹؛ به نقل از: مثالب النواصب، ص ۴۲۳، مصوّرۀ مرکز إحياء التراث الإسلامي، قم.

۴۴ - الهجوم، ص ۲۴۷، ش ۱۲۵؛ به نقل از: تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۰۸، چاپ: العلمیة الإسلامیة، تهران.

۴۵ - الهجوم، ص ۲۶۶، ش ۱۴۴؛ به نقل از: الأرجوزة المختارة، ص ۸۹ - ۹۰، چاپ: معهد الدراسات الإسلامیة، بیروت.

۴۶ - برای آگاهی از سایر نصوص مندرج در منابع امامیّه، ر.ک: دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام، ذیل شماره‌های :

ابن قولویه قمی (متوفای ۳۶۷) از امام صادق علیه السلام روایتی را نقل می‌نماید که در فرازی از آن چنین آمده است:

قال جَبْرِئِيلُ خِطَاباً لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ :

... وَ أَمَّا ابْنَتُكَ فَتُظَلَّمُ وَ تُحْرَمُ وَ يُؤْخَذُ حَقُّهَا غَضَباً الَّذِي تَجْعَلُهُ لَهَا وَ تُضْرَبُ وَ هِيَ حَامِلٌ...^{۴۷}

جبرئیل خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

و اما دختری، به او ظلم خواهد شد و حقش را - که برای او قرار می‌دهی - از او غصب کرده، او را از آن محروم می‌کنند؛ و در حالی که باردار است، او را می‌زنند...

گروه دوم:

برخی نصوص حاکی از یورش با تازیانه

سند شماره ۱

سلیم بن قیس (متوفای ۷۶ یا ۹۰) نقل می‌کند که امیرمؤمنان علی علیه السلام در ضمن یادآوری حوادث هجوم به بیت فاطمه علیها السلام

فرمودند:

فَمَاتَتْ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا - وَ إِنَّ أَثَرَ السَّوْطِ لَفِي عَضْدِهَا مِثْلُ الدَّمْلُجِ.^{۴۸}

پس او - که درود خدا بر او باد - وفات کرد در حالی که اثر شلاق همانند دملج در بازویش باقی مانده بود.

۲۴۶ - ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۶ - ۲۷۸.

۴۷ - الهجوم، ص ۲۶۶، ش ۱۴۵؛ به نقل از: کامل الزیارات، ص ۳۳۴، چاپ: نجف.

۴۸ - الهجوم، ص ۲۲۳، ش ۹۱؛ به نقل از: کتاب سلیم، ج ۲، ص ۶۷۴، چاپ: الهادی، قم.

سند شماره ۲

سلیم بن قیس (متوفای ۷۶ یا ۹۰) نقل می‌کند که سلمان در ضمن بازگویی تفصیلی حوادث هجوم به بیت فاطمه علیها السلام، چنین گفت:

فَرَفَعَ السَّوْطَ فَضَرَبَ بِهِ ذِرَاعَهَا...^{۴۹}

پس شلاق را بلند کرد و با آن به ساعد او زد...

سند شماره ۳

حسین بن حمدان (متوفای ۳۳۴) در ضمن روایتی، از امام صادق علیه السلام چنین نقل می‌کند:

وَ ضَرَبَ يَدَ الصِّدِّيقَةِ الْكُبْرَى فَاطِمَةَ بِالسَّوْطِ...

و شلاق زدن به دست صدیقه کبری فاطمه...

وَ ضَرَبَ عُمَرَ لَهَا بِالسَّوْطِ عَلَى عَضْدِهَا حَتَّى صَارَ كَالدُّمْلُجِ الْأَسْوَدِ...^{۵۰}

و شلاق زدن عمر به او، بر روی بازویش، به طوری که [جای شلاق] مثل دُمْلُجِ سیاه، [متورم] شد...

سند شماره ۴

۴۹ - الهجوم، ص ۲۲۷، ش ۹۵؛ به نقل از: کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۷ - ۵۹۹، چاپ: الهادی، قم.

خاطر نشان می‌گردد که در منبع مذکور، عین عبارت فوق، از قول «عبدالله بن عباس» نیز ثبت شده است. (ر.ک: الهجوم، ص ۲۲۴، ش ۹۳؛ به

نقل از: کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۶۲ - ۸۷۶، چاپ: الهادی، قم)

۵۰ - الهجوم، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹، ش ۱۳۵؛ به نقل از: الهدایة الکبری، ص ۴۰۱ - ۴۱۸، چاپ: مؤسسه البلاغ، بیروت.

خاطر نشان می‌گردد که: «علامة سيّد هاشم بحرانی» در کتابش به نام «حلیة الأبرار»، مضمون این حدیث را قابل اطمینان و معتبر دانسته و بر

این اساس، آن را نقل فرموده است. (ر.ک: حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۶۵۲ - ۶۷۶، چاپ: دارالکتب العلمیة، قم)

علی بن حماد (متوفای قرن ۴) در ضمن شعری، چنین می‌سراید:

وَفِي يَدِهَا لِأَثَرِ السَّوْطِ كَلْمٌ...^{۵۱}

در دستش، جراحی است که اثر و جای شلاق است...

سند شماره ۵

عونی (متوفای قرن ۴) در ضمن شعری، چنین می‌سراید:

ضَرَبَها فَأَثَرَ السَّوْطِ مِنْها

أَثراً بَيْنَ مَكَانِ السَّوَارِ^{۵۲}

پس آن دو، او را زدند؛ در نتیجه: شلاق، اثر و علامت واضحی در محل دستبند، در [بازوی] او به جای گذاشت.

سند شماره ۶

سید مرتضی (متوفای ۴۳۶) در ضمن شعری، چنین می‌سراید:

فَمَاتَتْ وَ آثَارُ السَّيَاطِ بِجَنْبِها...^{۵۳}

پس وفات کرد در حالی که آثار شلاق‌ها در پهلویش باقی بود...

سند شماره ۷^{۵۴}

۵۱ - الهجوم، ص ۲۶۹، ش ۱۵۳؛ به نقل از: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۵۶۵، چاپ: کتابفروشی اسلامیّه.

۵۲ - الهجوم، ص ۲۷۰، ش ۱۵۴؛ به نقل از: مثالب النواصب، ص ۴۲۰، مصوّرة مركز إحياء التراث الإسلامي، قم.

۵۳ - الهجوم، ص ۲۷۹، ش ۱۶۶؛ به نقل از: أسرار الشهادة، ص ۵۴۱، چاپ: أعلمی، تهران.

شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰) می نویسد:

وَقَدْ رَوَى أَنَّهُمْ ضَرَبُوهَا بِالسِّيَاطِ...^{۵۵}

و روایت شده است که آن‌ها، او را با شلاق‌ها زدند...

تذکر

در منابع اهل سنت، وصیتی از حضرت زهرا علیها السلام به ثبت رسیده است که معنا و مفهوم آن، جز از طریق تعمق در نصوص فوق، امکان پذیر نمی باشد.

وَفِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ أَنَّهَا قَالَتْ:

لَا يَكْشِفَنَّ أَحَدٌ لِي كِتْفًا.^{۵۶}

و در بعضی از روایات آمده است که او گفت:

مبادا کسی [پس از مرگم]، پوشش روی کتف مرا کنار بزند.

گروه سوم:

۵۴ - برای آگاهی از سایر نصوص مندرج در منابع امامیه، رک: دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام، ذیل شماره‌های :

۲۰۷ - ۲۳۹ - ۲۴۳ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۸.

۵۵ - الهجوم، ص ۲۸۱، ش ۱۷۵؛ به نقل از: تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۱۵۶، چاپ: مطبعة الآداب، نجف.

۵۶ - الطبقات الكبرى (ابن سعد)، ج ۸، ص ۱۸، چاپ: دارالفکر؛ الإصابه (ابن حجر)، ج ۸، ص ۵۸، چاپ: دارالجیل / ج ۴، ص ۳۷۹.

چاپ: دار صادر؛ سیر أعلام النبلاء (ذهبی)، ج ۲، ص ۹۵، چاپ: دارالمعارف.

برخی نصوص حاکی از اصابت درب به حضرت زهرا علیها السلام

سند شماره ۱

مسعودی (متوفای ۳۴۶) می نویسد:

وَ ضَغَطُوا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ بِالْبَابِ...^{۵۷}

و سرور زنان را با درب مورد فشار قرار دادند...

سند شماره ۲

ابوالقاسم کوفی (متوفای ۳۵۲) می گوید:

... وَ ضَغَطَ عُمَرَا لَهَا بَيْنَ الْبَابِ وَالْأَحَائِطِ...^{۵۸}

و فشار آوردن عمر به او، بین درب و دیوار...

سند شماره ۳

شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱) ذیل روایتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین می نگارد:

... الْمُحْسِنُ؛ وَ هُوَ السَّقِطُ الَّذِي أَلْقَتْهُ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ لَمَّا ضَغِطَتْ بَيْنَ الْبَابَيْنِ...^{۵۹، ۶۰}

... محسن، که او همان جنین سقط شده‌ای است که فاطمه علیها السلام، - آن زمان که بین درب و دیوار مورد فشار قرار گرفت - ، او را

۵۷ - الهجوم، ص ۲۶۲، ش ۱۳۶؛ به نقل از: إثبات الوصیة، ص ۱۴۵، چاپ: دار الأضواء.

۵۸ - الهجوم، ص ۲۶۵، ش ۱۴۲؛ به نقل از: الإستغاثة، ص ۱۸۵، چاپ: علمی، تهران.

۵۹ - قاعده تغلیب.

۶۰ - الهجوم، ص ۲۶۸، ش ۱۵۰؛ به نقل از: معانی الأخبار، ص ۲۰۶، چاپ: قم.

سقط کرد.

سند شماره ۴

عبد الجلیل قزوینی (متوفای ۵۶۰) می‌نویسد:

آنکه گفته است: «و گویند که: عمر درب بر شکم فاطمه زد و کودکی را در شکم او کشت که رسول او را محسن نام نهاده بود.»

اما جواب آن است که این خبریست درست؛ و برین وجه نقل کرده‌اند و در کتب شیعی و سنی مذکور و مسطور است.^{۶۱}

سند شماره ۵

شیخ ابوالسعادات اصفهانی (متوفای ۶۴۰) می‌نویسد:

وَ ضَغَطَا فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فِي بَابِهَا...^{۶۲}

و فاطمه را در محل ورودی [خانه]ش (پشت درب)، به شدت مورد فشار قرار دادند...

سند شماره ۶

عماد الدین قریشی (متوفای ۸۷۲) می‌نویسد:

... وَ أَنَّهَا اسْتَقَطَّتْهُ حِينَ رَاعَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ دَفَعَ عَلَى بَطْنِهَا الْبَابَ.^{۶۳}

... و این که فاطمه - آن زمان که عمر بن خطاب وی را ترساند و درب را به روی شکمش هل داد - ، او را سقط کرد.

سند شماره ۷^{۶۴}

۶۱ - الهجوم، ص ۲۹۲، ش ۱۹۳؛ به نقل از: التقض، ص ۲۹۷، به تصحیح: محدث أرموی.

۶۲ - الهجوم، ص ۳۰۷، ش ۲۳۸؛ به نقل از: بحار الأنوار، ج ۸۵، ص ۲۶۴ [رشح الولاء، ص ۱۸۳، تحقیق: قیس العطار].

۶۳ - الهجوم، ص ۳۱۷، ش ۲۵۹؛ به نقل از: عیون الأخبار، ص ۶، چاپ: دارالتراث فاطمی، بیروت.

بیاضی (متوفای ۸۷۷) می‌نویسد:

وَ اَشْتَهَرَ فِي الشَّيْعَةِ أَنَّهُ حَصَرَ فَاطِمَةَ فِي الْبَابِ...^{۶۵}

و بین شیعه [این خبر] مشهور^{۶۶} است که او فاطمه را در محل ورودی [خانه] (پشت درب)، در تنگی و فشار قرار داد...

گروه چهارم:

برخی نصوص حاکی از سقط حضرت محسن علیه السلام

سند شماره ۱

قاضی نعمان مغربی (متوفای ۳۶۳) در ضمن شعری، چنین می‌سراید:

فَأَقْتَحَمُوا حِجَابَهَا فَعَوَّلَتْ

فَضْرَبُوهَا بَيْنَهُمْ فَأَسْقَطَتْ^{۶۷}

پس به زور به سرپرده (حجره شخصی) او وارد شدند و او صدایش را به گریه و ناله بلند کرد؛ پس او را در بین خود زدند و در نتیجه،

سقط [جنین] کرد.

۶۴ - برای آگاهی از سایر نصوص مندرج در منابع امامیه، ر.ک: دراسة و تحليل حول الهجوم على بيت فاطمة عليها السلام، ذیل شماره‌های :

۱۹۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۷ - ۲۷۸.

۶۵ - الهجوم، ص ۳۱۷، ش ۲۶۳؛ به نقل از: الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۲، چاپ: المكتبة المرتضوية.

۶۶ - خبری که نقل آن، پُرآوازه و فراگیر است.

۶۷ - الهجوم، ص ۲۶۶، ش ۱۴۴؛ به نقل از: الأرجوزة المختارة، ص ۸۹ - ۹۰، چاپ: معهد الدراسات الإسلامية، بیروت.

سند شماره ۲

ابن قولویه قمی (متوفای ۳۶۷) از امام صادق علیه السلام روایتی را نقل می‌نماید که در فرازی از آن چنین آمده است:

قال جَبْرِئِيلُ خِطَاباً لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ :

... وَ أَمَّا ابْنَتُكَ... وَ تَطْرَحُ مَا فِي بَطْنِهَا مِنَ الضَّرْبِ وَ تَمُوتُ مِنْ ذَلِكَ الضَّرْبِ...^{۶۸}

جبرئیل خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

... و اما دخترت...، در اثر ضربه، آنچه را در شکم دارد، سقط می‌کند و می‌اندازد و در نتیجه آن ضربه، می‌میرد...

سند شماره ۳

شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱) روایت مفصّلی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌نماید که در فرازی از آن چنین آمده است:

وَ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُهَا ذَكَرْتُ مَا يُصْنَعُ بَعْدِي... وَ أَسْقَطْتُ جَنِينَهَا...^{۶۹}

و من وقتی او را دیدم، به یاد آنچه بعد از من انجام می‌شود، افتادم... و جنینش را سقط کرد...

سند شماره ۴

شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰) می‌نویسد:

وَ الْمَشْهُورُ الَّذِي لَا خِلَافَ فِيهِ بَيْنَ الشَّيْعَةِ أَنَّ عُمَرَ ضَرَبَ عَلَى بَطْنِهَا حَتَّى أَسْقَطَتْ...^{۷۰}

۶۸ - الهجوم، ص ۲۶۶، ش ۱۴۵؛ به نقل از: کامل الزیارات، ص ۳۳۴، چاپ: نجف.

۶۹ - الهجوم، ص ۲۰۱، ش ۵۶؛ به نقل از: آمالی، ص ۱۱۴، چاپ: کتابخانه اسلامی.

۷۰ - الهجوم، ص ۲۸۱، ش ۱۷۵؛ به نقل از: تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۱۵۶، چاپ: مطبعة الآداب، نجف.

و [خبر] (= پُرآوازه و فراگیر) مشهور بین شیعه که خلافتی در آن نیست^{۷۱} این است که: عمر به شکم او زد، به گونه‌ای که او سقط [جنین] کرد...

سند شماره ۵

محمد بن علی طرازی (متوفای ۴۵۰) - در ضمن ذکر صلواتی بر حضرت زهرا علیها السلام -، ایشان را چنین وصف می‌نماید:

... الْمَقْتُولِ وَلَدَهَا فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ...^{۷۲}

و آن که فرزندش کشته شده، [یعنی] فاطمه دختر رسول خدا...

سند شماره ۶

عبد الجلیل قزوینی (متوفای ۵۶۰) می‌نویسد:

آنکه گفته است: «و گویند که: عمر درب بر شکم فاطمه زد و کودکی را در شکم او کشت که رسول او را محسن نام نهاده بود.»

اما جواب آن است که این خبریست درست؛ و برین وجه نقل کرده‌اند و در کتب شیعی و سنی مذکور و مسطور است.^{۷۳}

سند شماره ۷^{۷۴}

۷۱ - شیخ طوسی قدس سره با افزودن این قید (= لا خِلافَ فِیْهِ)، معنای «شهرت» را به سوی معنای «اجماع = اتفاق نظر» (فقدان هرگونه نظر

شاذ در برابر آن) سوق داده و آن را «به منزله» اجماع دانسته است.

۷۲ - الهجوم، ص ۲۸۷، ش ۱۸۴؛ به نقل از: اقبال الأعمال، ص ۶۲۵، چاپ: دارالکتب الإسلامیة.

۷۳ - الهجوم، ص ۲۹۲، ش ۱۹۳؛ به نقل از: النقص، ص ۲۹۷، به تصحیح: محدث ارموی.

۷۴ - برای آگاهی از سایر نصوص مندرج در منابع امامیة، رک: دراسة و تحلیل حول الهجوم علی بیت فاطمه علیها السلام، ذیل شماره‌های: ۹۷ -

۱۳۱ - ۱۳۶ - ۱۴۲ - ۱۵۰ - ۱۸۱ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۲۰۷ - ۲۳۸ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۵۱ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۳ - ۲۶۹ - ۲۷۰ -

۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۸۰.

عَلَّامَهُ حَلِّي (متوفای ۷۲۶) می‌نویسد:

وَ ضُرِبَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَأَلْقَتْ جَنِينًا اسْمُهُ مُحْسِنٌ...^{۷۵}

و فاطمه عليها السلام را زدند، پس جنینی را که اسمش محسن بود، سقط کرد...

گروه پنجم:

برخی نصوص حاکی از لطم خد (سیلی)

سند شماره ۱ و ۲

شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱) و ابن شهر آشوب (متوفای ۵۸۸) روایت مفصلی را از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل می‌نمایند که ایشان در

ضمن آن خطاب به حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند:

أَبُكِي مِنْ ضَرْبَتِكَ عَلَى الْقَرْنِ وَ لَطْمِ فَاطِمَةَ خَدَّهَا...^{۷۶}

از ضربه بر فرق سر تو و سیلی بر گونه فاطمه، می‌گیریم...

سند شماره ۳ و ۴

سید رضی الدین علی، فرزند سید بن طاووس (متوفای قرن ۷) و حسن بن سلیمان حلّی (متوفای قرن ۸)، روایت مفصلی را از امام

هادی علیه السلام نقل می‌نمایند که در ضمن آن، از قول «خُدَيْفَه» و در شرح حوادث پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله، چنین

۷۵ - الهجوم، ص ۳۱۰، ش ۲۴۶؛ به نقل از: شرح التجريد، ص ۳۷۶، چاپ: قم.

۷۶ - الهجوم، ص ۲۶۷، ش ۱۴۷؛ به نقل از: أمالی، ص ۱۳۴، چاپ: کتابخانه اسلامی؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۲۰۹، چاپ: المكتبة

آمده است:

و لَطَمَ وَجْهَ الزَّكِيِّ...^{۷۷}

و به صورت آن بانوی پاک، سیلی زد...

سند شماره ۵

علّامه سیّد هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷) در ضمن روایت مفصّلی، از امام صادق علیه السّلام چنین نقل می نماید:

و صَفَّقَةَ خَدَّهَا حَتَّى بَدَأَ قُرْطُهَا تَحْتَ خِمَارِهَا...^{۷۸}

و سیلی زد به صورت او، به گونه ای که گوشواره اش - که زیر خیمارش^{۷۹} نهان بود - [بر زمین افتاد و] نمایان شد...

سند شماره ۶

شیخ یوسف بحرانی (متوفای ۱۱۸۶) می نویسد:

... وَ لَطَمَهَا حَتَّى خَرَّتْ لِوَجْهِهَا وَ جَبِينِهَا...^{۸۰}

به او سیلی زد، به طوری که با صورت و پیشانی اش به زمین خورد...

سند شماره ۷

شیخ محمد مهدی حائری مازندرانی (متوفای ۱۳۸۴) نقل می کند:

۷۷ - الهجوم، ص ۳۰۷، ش ۲۳۷؛ به نقل از: بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۵۳ و ج ۳۱، ص ۱۲۰ - ۱۲۹.

۷۸ - الهجوم، ص ۲۶۰، ش ۱۳۵؛ به نقل از: حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۶۶۸، چاپ: دارالکتب العلمیّه.

۷۹ - خیمار: پارچه ای بزرگ است که تمام سر و بخش هایی از صورت و بدن را به طور کامل می پوشاند.

۸۰ - الهجوم، ص ۳۳۶، ش ۳۰۶؛ به نقل از: الحدائق الناضرة، ج ۵، ص ۱۸۰، چاپ: قم.

وَرُويَ عَن بَعْضِ كُتُبِ التَّوَارِيخِ^{٨١}:

... ثُمَّ لَطَمَهَا الثَّانِي عَلَى خَدِّهَا لَطْمَةً حَتَّى أَثَرَتْ فِي خَدِّهَا - مِنْ وَرَاءِ الْخِمَارِ - وَ سَقَطَ الْقُرْطُ مِنْ

أُذُنِهَا...^{٨٢}

و از بعضی کتب تاریخ روایت شده که:

... سپس دومی، به صورت او سیلی زد، به طوری که - [حتی] از پشت خیمار - جای آن در صورتش باقی ماند و گوشواره از گوشش

افتاد...

گفتار دوم

بررسی‌هایی کوتاه و گویا درباره نامه

بررسی یکم) روابط عمر با معاویه

از سوی عمر، تأکیدهای خاصی درباره معاویه صورت می‌گرفت و علیرغم این که او از «طلقاً» بود، عمر همت گماشت تا او را برای

تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کار آمدنش را فراهم آورد.

٨١ - خاطر نشان می‌گردد که نقل فوق در یکی از نسخ خطی قرن دهم نیز مشاهده گردیده است که به احتمال زیاد، مؤلف «الکوکب الدرّی»،

نقل فوق را از آن مأخذ، نقل نموده است. (ر.ک: مرکز إحياء التراث الإسلامي، ضمیمه پایانی نسخه‌ای خطی از کتاب «إلزام النواصب» که به

سال ٩٥٤ نگاشته شده است.)

٨٢ - الهجوم، ص ٣٥٣، ش ٣٤٠؛ به نقل از: الکوکب الدرّی، ج ١، ص ١٩٥، چاپ: الحیدریّه، نجف.

جهت آگاهی از عمق این روابط، کافی است موارد زیر را متذکر شویم:

مورد یکم) عمر، معاویه را سالیان درازی در پُست و منصب امارت شام باقی نگه داشت، بدون این که حسابرسی‌هایی را که نسبت به

سایر کارگزارانش اعمال می‌کرد، درباره معاویه اعمال نماید.^{۸۳}

مورد دوم) عمر، سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در منصب امارت، باقی نمی‌گذاشت؛^{۸۴} در حالی که معاویه را تا پایان حیات

خود، در منصبش باقی نهاد.

مورد سوم) آن گاه که معاویه از عمر خواست که او امری صادر کن تا بر اساس آن عمل کنم؛ عمر گفت: نه تو را به انجام کاری فرمان

می‌دهم و نه از چیزی باز می‌دارم.^{۸۵}

مورد چهارم) عمر، به اعمال خلاف شرع معاویه، با دیده اغماض می‌نگریست.^{۸۶}

مورد پنجم) روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت؛ عمر گفت: جوانمرد قریش را نزد ما ملامت مکنید! جوانمردی که

در حال خشم، خندان است.^{۸۷}

مورد ششم) عمر، هرگاه وارد شام می‌شد یا به معاویه می‌نگریست، خطاب به او می‌گفت: این، کسرای عرب است.^{۸۸}

۸۳ - التراتیب الإداریة، ج ۱، ص ۲۶۹.

۸۴ - التراتیب الإداریة، ج ۱، ص ۲۶۹.

۸۵ - العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴.

۸۶ - مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷.

۸۷ - الإستیعاب (در حاشیه الإصابه)، ج ۳، ص ۳۹۷.

۸۸ - أسد الغابه، ج ۵، ص ۳۸۶.

بررسی دوم) انگیزه عمر از نگارش نامه به معاویه

یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های عمر از نگارش این نامه را - به راحتی - می‌توان از متن آن، استخراج نمود.

عمر در این نامه سیاستمدارانه، با جسارت از خلیفه بودنش دفاع می‌کند(!) و خود را مستحق در اختیار داشتن این منصب جلوه می‌دهد

و سعی دارد تا به انحاء گوناگون، حمایت معاویه را به سوی خود جلب کرده و حکومتش را از گزند توطئه‌های معاویه حفظ نماید.^{۸۹}

او در فرازی از نامه‌اش خطاب به معاویه می‌نویسد:

امر و نهی من را بپذیر و به اطاعت از من قیام کن و از مخالفت با من پرهیز!

بررسی سوم) عمر و افشای اسرار محرمانه حکومتی

عمر در این نامه، اسراری را فاش می‌سازد که هر خواننده‌ای را به شگفتی وا می‌دارد؛ ولی باید توجه داشت که تاریخ، موارد متعددی از

افشاگری‌های عمر را به یاد دارد که به یکی از آن‌ها اشاره می‌نماییم:

«شریک بن عبدالله نخعی از ابوموسی اشعری نقل می‌کند که با عمر به حج رفتیم. وقتی به مکه رسیدیم، قصد داشتیم به دیدار عمر بروم؛

در راه مُغیره بن شعبه را دیدم که او نیز قصد دیدار عمر را داشت. به راه افتادیم. در راه از نشستن عمر بر مسند خلافت و... صحبت می

نمودیم. بعد سخن از ابوبکر به میان آمد.

به مُغیره گفتم: شک نیست که ابوبکر بر خلافت عمر تأکید داشت...

مُغیره گفت: همین طور است، هر چند قومی کراهت داشتند که عمر خلافت را به دست بگیرد، زیرا از عمر تنفر داشتند و برای آن‌ها از این

خلافت، بهره‌ای نبود.

۸۹ - با توجه به این انگیزه سیاسی و آگاهی کامل معاویه از حوادث سقیفه، طبیعی است که عمر در این نامه، به یادآوری یکایک حوادث

خونبار هجوم به بیت فاطمه علیها السلام، نیازی نمی‌دیده است.

گفتم: چه کسانی از رسیدن عمر به خلافت کراهت داشتند؟

مُغیره گفت: ...ای ابوموسی، مثل این که تو طایفه قریش را نمی‌شناسی که چقدر حسود هستند. (منظورش طایفه بنی تیم است که ابوبکر، عایشه و طلحه از آن‌هااند.)

به خدا قسم، اگر حسد را شماره کنند، برای قریش نه دهم است و برای بقیه مردم، یک دهم باقی می‌ماند.

گفتم: ساکت شو ای مُغیره، به درستی که فضل قریش بر مردم روشن است.

ما همچنان سخن می‌گفتیم تا به محل سکونت عمر رسیدیم.

او را در آن‌جا نیافتیم. کسی گفت: الان رفت.

به سوی مسجد الحرام رفتیم و دیدیم مشغول طواف است. ما هم طواف کردیم.

وقتی که فارغ شد، بین ما ایستاد و تکیه بر مُغیره نمود و گفت: از کجا می‌آیید؟

گفتم: قصد دیدار تو را داشتیم، ولی چون تو را در جایگاهت نیافتیم، به این‌جا آمدیم.

بعد مُغیره نگاهی به من کرد و خندید.

عمر از این خنده خوشش نیامد و گفت: چرا می‌خندید؟

مُغیره گفت: بین من و ابوموسی در راه گفتگویی بود که بر آن می‌خندیم.

عمر گفت: موضوع چیست؟

ما ماجرا را گفتیم تا به حسد قریش رسیدیم و از داستان کسی که می‌خواست ابوبکر را از جانشین نمودن عمر منصرف نماید، سخن گفتیم.

عمر آهی کشید و گفت: ای مُغیره! چیست نه دهم، بگو نود و نه درصد به این طایفه و به باقی مردم، یک صدم حسد می‌رسد که در آن یک صدم نیز این طایفه قریش با مردم شریک است.

با گفتن این جمله، عمر مقداری آرام شد؛ در حالی که همچنان به ما تکیه داده بود.

گفت: آیا شما را باخبر نکم از حسودترین قریش؟

گفتیم: آری. گفت: در همین حال که جامه بر تن دارید؟

گفتیم: آری. گفت: چگونه ممکن است و حال آنکه شما جامه خود را بر تن دارید!

گفتیم: ای امیر! این چه ربطی به جامه دارد؟

گفت: بیم دارم که این راز از آن جامه فاش شود.

گفتیم: آیا تو از این بیم داری که جامه سخن را فاش سازد و حال آنکه از پوشنده جامه، بیشتر بیم داری و مقصودت جامه نیست؛ خود

ما را منظور می‌داری.

گفت: آری، همین گونه است.

پس به راه افتادیم و به اقامتگاه او رسیدیم.

دستش را از بین دست‌های ما بیرون آورد و گفت: از این‌جا نروید و خود داخل شد.

به مُعِیره گفتیم: سخن ما و گزارش گفتگویمان در او اثر کرد و گمان می‌کنم او ما را در این‌جا نگه داشته است تا دنباله سخن خود را

بگوید.

گفت: ما هم خواهان همانیم.

در همین حال به ما اجازه ورود داد.

ما هم داخل شدیم. دیدیم بر پشت دراز کشیده است و با بیان شعری از ما می‌خواهد که راز نگه‌دار باشیم. گفتیم ما همچنان هستیم که تو

می‌خواهی. بعد برخاست تا در را ببندد. دید نگهبانی که به ما اجازه ورود داده، آن‌جا است.

گفت: ما را تنها بگذار و چون نگهبان رفت، در را از پشت بست و پیش ما نشست و رو به ما کرد و گفت: پیرسید تا پاسخ دهم.

گفتیم: قرار بود امیر به ما خبر دهد از حسودترین قریش، کسی که لباس ما نیز امین نیست از شنیدن آن حرف.

گفت: شما از مشکل بزرگی سؤال نمودید.

الآن شما را مطلع می‌کنم، به شرط این که تا من زنده‌ام آن را فاش نسازید و وقتی مردم خود دانید که اظهار کنید یا کتمان.

گفتیم: همان طور خواهد بود که شما می‌خواهید.

ابوموسی می‌گوید: به وی گفتیم: من پیش خود فکر می‌کردم طلحه و زبیر و همفکران او بودند که کراهت داشتند که ابوبکر، عمر را خلیفه

قرار بدهد. آن‌ها به ابوبکر گفتند: آیا کسی را بر ما جانشین قرار می‌دهی که بد اخلاق و خشن است!

بعد از صحبت من، عمر چیزی گفت که فهمیدم او کسی غیر از این را اراده کرده است.

او دوباره آهی کشید و گفت: دیگر چه می‌اندیشید؟

گفتیم: ما هر چه می‌دانیم گمان است.

گفت: به چه کسی گمان بد دارید؟

گفتیم: به آن کسانی که به ابوبکر گفتند: عمر را جانشین قرار نده.

گفت: به خدا قسم که این گونه نیست، بلکه خود ابوبکر [ناخوش دارنده‌تر و] حسودترین قریش بود!

بعد مدت طولانی سرش را پایین انداخت.

مُغیره به من و من به او نظر می‌کردم و ما هم به خاطر او، سرمان را پایین انداختیم و سکوت از ما و او طولانی شد؛ تا این که ما

احساس کردیم او از آن چه به ما اظهار کرده، پشیمان شده است.

پس از آن گفت: افسوس بر این فرد ناتوان سبک رأی بنی‌تیم که با ظلم، بر من پیشی گرفت و با گناه، بر من چیره شد.

مُغیره گفت: ای امیر! مقدم شدن ظالمانه او را بر شما می‌دانستم، اما چطور با گناه، بر تو چیره شد؟

عمر گفت: ابوبکر بر من چیره نشد مگر زمانی که من از خلافت ناامید شدم؛ چون او فهمید که مردم با من همراه نیستند.

به خدا قسم، اگر از برادرم یزید بن خطّاب و اصحابش اطاعت می‌نمودم، هیچ وقت ابوبکر شیرینی خلافت را نمی‌چشید؛ لکن من ابوبکر را جلو انداختم و خودم عقب ماندم.

او را بلند و تأیید کردم و خلافت را تصویب نمودم و مسائل خلافت را بر او گشودم و کارهای رخنه‌وار را بستم (در متن امور دخالت جستیم).

در این هنگام، ابابکر چشمانش را بست و به حکومت چسبید، بدون این که به من توجهی کند.

اُف بر من! آرزو می‌کردم حکومت بار دیگر به سوی من بازگردد.

به خدا قسم، ابوبکر چیزی به چنگ نیاورد مگر به مقداری که گنجشک شکمش را پر می‌کند؛ تا آن که سرانجام با تنگ نظری از آن دور شد.

مُغیره گفت: چه چیز مانع رسیدن شما به خلافت شد، حال آن که در روز سقیفه که ابوبکر خلافت را بر تو عرضه کرد؛ تو، خود آن را به وی واگذار کردی و الآن نشسته‌ای و تأسّف می‌خوری؟!

عمر گفت: ای مُغیره! من تو را از مردان زیرک عرب می‌شمردم. مثل این که تو از چیزهایی که آن‌جا اتفاق افتاد کاملاً بی‌اطلاعی!

این مرد بر من خدعه نمود و من نیز بر او مکر کردم، ولی او مرا هشیارتر از مرغ سنگ‌خواره یافت.

وقتی دید مردم به او اشتیاق دارند و با گشاده‌رویی از او استقبال می‌نمایند، یقین کرد که مردم، دیگری را به جای او برنخواهند گزید.

زمانی که دید مردم مشتاقانه میل به او نموده‌اند، دوست داشت بداند در نظر من چه می‌گذرد.

آیا نفس من، مرا به سوی خلافت می‌کشد و با من در ستیز است.

نیز دوست داشت با به طمع انداختن من در آن مورد، مرا بیازماید.

به همین سبب آن را بر من عرضه کرد و حال آن که به خوبی می‌دانست و من هم می‌دانستم که اگر او نیز خلافت را به من تسلیم نماید،

مردم به من جواب دلخواه نمی‌دهند.

از این رو، او مرا با وجود اشتیاق به آن مقام، بسی زیرک و محتاط یافت و بر فرض که برای پذیرفتن آن، پاسخ مساعد می‌دادم؛ مردم^{۹۰} آن را به من تسلیم نمی‌کردند و ابوبکر هم کینه آن را در دل می‌گرفت و از فتنه او در امان نبودم. با این همه، معلوم شد که مردم از من کراهت دارند.

آیا نشنیدید که مردم از هر طرف فریاد می‌کشیدند: ای ابوبکر، ما به غیر از تو، دیگری را نمی‌خواهیم و تویی سزاوار خلافت. مرادشان من بودم. می‌خواستند به من بفهمانند که مرا نمی‌خواهند؛ در این حال خلافت را به ابوبکر برگردانیدم و دیدم صورتش از سرور روشن شد.

از کینه ابوبکر بر من، یکی هم وقتی بود که کلامی از من به او رسیده بود و او مرا مذمت کرد.

کلام این بود: وقتی اشعث را اسیر، پیش ابوبکر آوردند؛ او احسان کرد و بر اشعث منت گذاشت و او را آزاد کرد و خواهرش را نیز به تزویج اشعث درآورد.

من در حالی که اشعث پیش ابوبکر نشسته بود، به او گفتم: ای دشمن خدا، آیا بعد از اسلام آوردن، کافر شدید و راه ارتداد پیش گرفتید و به عقب برگشتید!

اشعث نگاه تندى به من کرد. دانستم می‌خواهد با من صحبت کند ولی موقعیت را مناسب ندید.

بعد از این، مرا در یکی از کوچه‌های مدینه دید و گفت:

ای پسر خطّاب، تو گوینده آن کلامی؟

گفتم: آری ای دشمن خدا، سزای تو از سوی من، بدتر از این جمله است.

اشعث گفت: این برای من، از سوی تو، بد جزایی است.

۹۰ - کنایه از اطرافیان ابوبکر و هواداران او می‌باشد؛ چرا که شکی وجود ندارد که «عموم مردم» با به کارگیری عناصری همچون «اجبار،

تهدید و تطمیع» به خلافت ابوبکر تن دادند.

گفتم: برای چه از من جزای خوب انتظار داری؟

گفت: من به خاطر تو که ناچار به پیروی از ابوبکر شدم، ناراحتم. به خدا سوگند، تنها چیزی که مرا به مخالفت ابوبکر گستاخ کرد، جلو

افتادن او از تو و عقب ماندن تو از او بود و حال آن که اگر تو خلیفه بودی، هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی‌دید.

گفتم: بلی، همان‌طور است. الآن مرا به چه چیز توصیه می‌کنی؟ اَشَعْتُ گفتم: الآن وقت دستور و توصیه نیست، وقت صبر است.

ما آن روز هر دو پی کارمان رفتیم، ولی اَشَعْتُ، زبیرقان بن بدر را دیده و قضیه را به او گفته بود و او هم به ابوبکر گزارش داده بود.

ابوبکر برایم پیامی با عتاب و تأسف‌انگیز فرستاد و من نیز پیامی به این مضمون برای او فرستادم:

قسم به خدا، یا تو را از ادامه این کار باز می‌دارم یا در بین مردم سخنی که میان من و تو است، افشا می‌کنم که اگر سواران آن را بشنوند،

به هر کجا بروند، برسانند.

با این حال اگر می‌خواهی به عفو خود ادامه بدهیم (همچنان سرمان فاش نشود).

ابوبکر گفت: همان روابط گذشته را ادامه دهیم. این خلافت هم بعد از چند روزی به تو خواهد رسید.

من خیال کردم روز جمعه‌ای نمی‌گذرد که ابوبکر خلافت را به من برمی‌گرداند، ولی باز هم بی‌توجهی کرد و به خدا سوگند، بعد از این

هم سخنی به میان نیاورد تا مُرد. او در مدّت خلافتش بدین بی‌توجهی ادامه داد، در حالی که از شدّت بغض دندان‌هایش را به هم می

سایید تا مرگ فرا رسید و از خلافت مایوس گشت. حال هرچه گفتم، از مردم به خصوص از بنی‌هاشم، کتمان نمایید و فاش نکنید.

اکنون اگر می‌خواهید برخیزید و بروید. ما برخاستیم در حالی که از گفتارش تعجب می‌کردیم. به خدا قسم، سرّ او را فاش نکردیم تا

روزی که هلاک شد.^{۹۱}

بررسی چهارم) عبدالله بن عمر و افشای اسرار پدرش

تاریخ حاکی از آن است که عبدالله بن عمر در موارد دیگری نیز به نقل اسرار محرمانه پدرش دست یازیده است که به یکی از آنها اشاره می‌نماییم:

«سعید بن جریر می‌گوید: از ابوبکر و عمر سخنی در محضر عبدالله بن عمر بن خطاب به میان آمد.

شخصی گفت: به خدا قسم، این دو، خورشید و نور این امت بودند.

عبدالله بن عمر گفت: از کجا این مطلب را درک کردی؟

آن شخص گفت: مگر ندیدید که آن دو در خلافت ائتلاف کردند.

فرزند عمر گفت: چنین نیست، بلکه آنها با هم اختلاف داشتند. روزی در خدمت پدرم بودم که دستور داد ملاقات ممنوع باشد، در این حال عبد الرحمان پسر ابوبکر اجازه ورود خواست و عمر گفت:

این هم چهارپای بدی (جنبنده کوچکی) است، ولی با این همه، از پدرش بهتر است.

گفته پدرم مرا به وحشت انداخت.

گفتم: ای پدر، عبد الرحمان از پدرش بهتر است؟

گفت: کیست که از پدر او بهتر نباشد! اجازه بده عبد الرحمان وارد شود...

پس از بیرون رفتن عبد الرحمان، پدرم رو به من کرد و گفت:

تو تا امروز در غفلت بودی از آن چیزی که این احمق بی‌مقدار بنی‌تیم (ابوبکر) از من جلو زد و بر من ظلم کرد.

گفتم: من اطلاعی از این موضوع نداشتم.

گفت: پسر! امید هم نداشتم که تو بدانی!

گفتم: او (ابوبکر) بر مردم از نور چشمشان محبوب‌تر است.

پدرم گفت: بلی همین طور است، به رغم غضب پدرت!

گفتم: ای پدر، نمی‌خواهید عملکرد او را برای مردم بیان کنید و سرش را فاش نمایید تا مردم مطلع شوند؟

پدرم گفت: این چطور ممکن است، در صورتی که خودت گفتی مردم او را از نور چشمشان بیشتر دوست دارند.

اگر من افشاگری کنم، در این صورت مردم باور نمی‌کنند و در نتیجه، سر مرا به صخره می‌کوبند. بعد پدرم شجاعت نشان داد و در روز

جمعه در حضور مردم گفت:

ای مردم، بدانید بیعت ابوبکر کاری نااندیشیده و ناگهانی بود که خداوند مردم را از شر آن ننگه داشت. هر کس مثل ابوبکر شما را به بیعت

دعوت کند، او را بکشید.^{۹۲}